بهارستان يارغم

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 3818
Eski Kayıt No

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. İs. Süleymaniye Kütüphanesi
1929

٤٢٧٧

بر خللی مطلع شوند بذیل عفو و اغماض بپوشند و در اقامت

آن بزبان عیب و اعتراض نکوشند **در بیان رفع قطع اطناب**

وطی اسباب چون به بینی ز آشنا عیبی

کر به بیکانکان نکوی به زانکه در کشتی آخر اندیشان

عیب پوشی ز عیب جوی به تمت الکتاب بعون الله الملک

الوهاب

ازین بهتر چه باشد هیچ کاری که در عالم بماند یادکاری

سر اسر دکمه دم دژ در نته کیم بو بنیاد واقع در بیت

جهان کرچه سراسر لاله زارست برهنه پا مرو آنجا که خارست

بالبده اولان باشنت الچونده بال بوتنه
بعضی محلده شمعی
ثنا و شوق معنی‌سنه در بعض کلماتده
اینچمنا ایکی قنادی
وحال معنی‌سنه در
اولمرغ مقصده یتمز قناد دوکیلور

هذا کتاب بهارستان

چو مرغ امروزی بال آغاز • نه از نیروی حمد آید بپرواز •
بمقصد نارسیده پر بریزد • فتد زانسان که دیگر برنخیزد •

سزاوارترین ستایش حمد و ثنا از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا که از منابر اغصان فضل و احسان بجنس اصوات و طیب الحان علی الدوام خوانند و بمسامع حاضران مجامع قدس و ناظران مناظر انس علی ممر الشهور و الاعوام رسانند

قطعه

صانعی را که گلستان سپهر • باشد از گلبن صنعش ورقی •
یا بود بهر ثنا خوانانش • پر نثار در و گوهر طبقی •

جلت عظمة جلاله و علت کلمة کماله و هزاران سرود تحیت و درود از گلوی عندلیبان بستان سرای فضل و جود که

فضل و جود بستان سرای عندلیبلرینک بوغازندن طوبوغاز معنی‌سنه در

خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث دیگران

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارارا

مطربان بزم شهود ومغنیان عشرتخانهٔ وجد وجود **قطعه**

برگل روضهٔ ابلاغ که هست   گل این باغ زرویش عرقی

نیست زاوراق چمن مرغانرا   بجز اوصاف جمالش سبقی

وعلی اله وصحبه المقتبسین من مشکوة علومه واحواله

اما بعد نموده می آید که چون درین وقت دلبند فرزند

ارجمند ضیاء الدین یوسف عصمه الله عما یغضبه الی التلهف

والتأسف باموختن مقدمات کلام عرب واندوختن

قواعد فنون ادب اشتغال نموده وپوشیده نماند که طفلان

نورسیده وکودکان رنج نادیده را از تعلیم اصطلاحاتی که مانوس

طباع ومالوف اسماع ایشان نیست بردل بار وحشتی

وبرخاطر غبار دهشتی می نشیند ازبرای تلطیف سر

وتشحیذ خاطر گاه گاهی ازکتاب گلستان که از انفاس متبرکهٔ

مثنوی شیخ نامدار واستاد بزرگوار مصلح الدین شیرازیست

نه گلستان که روضهٔ زبهشت • خاک و خاشاک او عبیر سرشت
باب هایش بهشت را درها • فیض ده قصه هاش کوثرها
نکته هایش نهفته در پرده • رشک حوران ناز پرورده
دلکش اشعار او بلند اشجار • از نم لطف تحتها الانهار

چند سطری خوانده می‌شد دران اثنا چنان در خاطر آمد که
تبرکا بانفاسه الشریفه و تتبعا لاشعاره اللطیفه ورقی چند بران
اسلوب ساخته شود و جزوی چند بران منوال پرداخته گردد تا
حاضران را دستانی باشد و غایبان را ارمغانی و چون این معنی
بانجام رسید و این صورت باتمام انجامید

قطعه

باخرد گفتم چه سازم زیور این نو عروس • تا بچشم خوستکاران فزاید زیب و زین
گفت درهای ثنای شهریار کامکار • نصرة الدنیا معز الدوله کهف الخافقین

اختر برج جلالت گوهر درج شرف • شمع بزم دودهٔ تیمورخان سلطان حسین
آسمان قدری که چون خور جمال ذرات جهان • باشد از چشم عنایت دیدن او را فرض عین
دین داران در ذمهٔ جودش همه حاجات خلق • کم پسندد جود او کز ذمهٔ خود عار دین

اعز الله انصاره وضاعف اقتداره وادام اولاده الکرام
تحت ظلال ملکه وسلطانه وانام کافة الانام فی کنف
عدله واحسانه

قطعه

کلستان گرچه سعدی کرد ازین پیش • بنام سعد بن زنگی تمامش
بهارستان من نام از کسی یافت • که شاید سعد بن زنگی غلامش

قطعه

گذری کن برین بهارستان • تا ببینی درو گلستانها
وز لطایف بهار گلستانی • دسته گلها دمیده ریحانها

ونه انك دیاحینندی بردلك دستبرد ولشدلرندن تعبیر
وافسرده لك واردر مراد هیچ بر وجهله انلردن زباده
وتبدل ابریشم بکلر دستبرد ظلم وغلبه وجرکه

و ترتیب این بهارستان بر هشت روضه اتّفاق افتاده است
هر روضهٔ بهشت آیین مشتمل بر رنگ دیکر از شقایق و بوی دیکر از
ریاحین نه شقایقش را از پایمال باد خزان پژمردکی و نه
ریاحینش را از دست برد برد افسردکی **قطعه**

دمیده بر عذارش بر جوانب • شکفته لاله زارش در نواحی
ز شبنم لاله را خوی بر بنا گوش • ز باران غنچه را می در صراحی
غدیر الدمع من عین السّواقی • کثیر الضحك عن ثغر الاقاحی
اشارت می کند نرکس که می نوش • فانّ العفو للزلّات ماحی
همی ترسم که از لطف اشارت • کند پرهیز کاران را مباحی

التماس از تماشاییان این ریاض خالی از خار ملاحظهٔ اعراض
و خاشاک مطالبهٔ اعواض انکه چون بقدم اهتمام بر ایشان بگذرند
و بنظر اعتبار درینها بنگرند باغبانرا که در تربیتشان خون
جگر خورده است و در تنمیتشان جان شیرین بلب آورده

اوّل دو فقره خنده سی چوق اولدیغی اقاحی نك فمندن دمع
کون یاشی که آب مراد در عیننی بونده چشم معناسنه در
سواقی جمع ساقیه در که نهر صغیر معناسنه در ثغر اوکدیشی
اقاحی جمع اقحوان در بابونج معناسنه که بیاض دیه دیدکلری
چچکدر مراد کندوی بهارستان مدحدر که انده هر بر روضه سی
بونده درد بو نعتلر ایله بولنورلر تشبیه طریقیله دره تمّت

زیرا تحقیق الله تعالینك عفوی بنده لرینك خطالرینی محو ایدیجی در
فا سببیه و تعلیلیه ایچون اولمق روشندر تعقیب ایچون اولمیوب
زلّات خطالر معناسنه در ،، ،، ،، ،، ،، ،، تمّت

متّقی لری تقوادن دور ایدوب مباحی ایده مباحی اولق کسه درکه
جمیع محرّمات انك قتنده مباحدر اصلا پرهیزدن پرهیز و اجتناب
و اجتنابی یوقدر لطف بونده لطافت معناسنه روشندر ،، ،،
مباحی اسم فاعلدر ،، ،، ،، تمّت

بو عوضلر ملاحظه سنك خارندن
و عوضلر مطالبه سنك خاشاکندن خالی و پاک اولان روضه
لری تماشا ایدیجی لردن التماس انكه اولدرکه ،، ،، تمّت

شرح طرتفنه باکد اوله دعا رسمنه
اختیار ایده همواره هیبت ده یعنی
بانمسون و استمسون و سو بانمسون
و نظ ایلمسون بو معنی ده یعنی

قطعه

بدعایی یاد کنند و بثنایی شاد کردانند
هر کس زنیک بختان زین تازه رسم رضان
در سایهٔ بنشیند یا میوهٔ بچینند
آن به که پیش گیرد آیین حق گذاری
راه کرم سپارد رسم دعا گزینند
گوید که بنده جامی کین روضه ساخت یارب
همواره از خدا پر وز خود تهی نشیند
جز راه او نپوید جز وصل او نجوید
جز نام او نگوید جز روی او نه بینند

روضهٔ نخستین در نشر ریاحین چیده از بساتین دوربینان راه هدایت و صدر نشینان بارگاه ولایت **سید الطایفه شیخ جنید** قدس سره می گوید حکایات المشایخ جند من جنود الله یعنی سخنان مشایخ در علم

مشایخ حکایتلری الله تعالینک عسکرلرندن بر عسکردر جنود جند در عسکر معناسنه

بر سایه ده اوتوره یا بر میوه دیره یعنی بر نیکرسایه سنده اوتوره یا خود بریرنده بر میوه یه تازه رسی و صفت کیبدر تازه ایرشمی معناسنه فتح را ایله درکه رسیدن دن و رستن دن دکلدر حاصل معنی هر کیمکه بو کتابدن منتفع اوله دیمکدر یعنی

دائما خدادن پر و کند و سندن تهی اوتوره یارب همواره ازنوپر تقدیرنه درکه خطا بدن عیبله التفات اتمندر مراد قلبجب الهی ایله پر اولوب کبر و عجبدن خالی و پاک اوله دیمکدر تهی اوتورسون بو وجه اوزره نشیند امر غائب در فعل مضارع صیغه لنده بو لسانده بو معنی چوقدر یعنی

و معرفت راسخ لشکریست از لشکرهای خدای تعالی
بکشور هر دلکه عنان عزیمت تابد مخالفان نفس و هوارا
روی در هزیمت یابد

قطعه

هجوم نفس و هوا کز سپاه شیطانند
چو زور بر دل مرد خدا پرست آرند
بجز جنود حکایات رهنمایان را
چه تاب آنکه بران ره زنان شکست آرند

خدای تعالی با رسول خود صلی الله علیه وسلم خطاب
می کند که و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک یعنی میخوانیم بر تو قصه‌های پیغمبران تا دل
ترا ثابت کردانیم بر آنچه هستی بدان

قطعه

چو صورتی بدلت سازی از ارادت راست
ز نقش صورت دم عارفان حیاتش ده

نفس و هوانک هجومی که اول نفس و هوا شیطان عسکرندن در
چو زور بر دل مرد خدا پرست آرند چونکه خدا پرست مردک قلبنه اوزره
زور کتوره لر بجز جنود حکایات رهنمایانرا مشایخک حکایاتی
عسکرلرندن غیری بله چه تاب آنکه بران رهزنان شکست آرند
اکه نه طاقت و نه قوت که اول رهزنلری اوزره شکست و انهزام کتوره
لر یعنی منهزم ایده لر تاب بونده طاقت معناسنه در رهزنان
دن مراد نفس و هوادر

یعنی لسندن اول کلمنی پیغمبرلرک قصه لرندن سکا اوقورز و احوالنی
سکا بیان و عیان ایدرز شکست بونده مصدردر فؤاد قلبدر
تا انک قلبکی ثابت و محکم ایده لم اول نسنه اوزره که هنوز سن
انک اوزره سن که مراد توحید و اعتقاد در هستی ده اولنیا
خطاب ایچوندر

ارادت راسته مضافدر نقشه او فرمکده امر حاضردر

بیله سنک بابت و بامکدن عشق یاغر خطاب الله تعالی حضرتنه دربو
در قپو و بام طام معناسنه در
تمعی

مفلس لکندن و سرمایه سز لکندن یعنی عمل سز لکدن خجل بر بنده یه
کوید فلان دانشمند یا فلان عارف را الله تعالی اول بنده یه خطاب ایده
ایدر فلان عالمی یا فلان عارفی در فلان محله می شناختی فلان محله ده
آکلرمی ایدکز کوید آری می شناختم بنده بیله الطلم دیه
فرمان رسد حق تعالی حضرتندن اول بنده یه فرمان ایرشه که ترا
بوی بخشیدم که سنی اکا باغشلدم می شناختم ده معنای استفهام
وارد در دانشمند را تقدیرنده در بعض نسخده یا عارف را واقع
اولیو که فلان لفظی یوقدر
که قرب و وصول مقاماتنه ارادت کامنی اورم خطاب خدایه در مراد
بو درکه اولیاء الله زمره لرنه مسلک اولمغه لیاقتم یوقدر
دیو تواضع ایدر کام کاف فارسیله آدم معناسنه در
قلبمده نقشی اولمش سنک بابک کدالرنک نامی ترکیب معنایه
بو یدر احمال جمع حملدر
تمعی

ﻫﺬﻩ دنیانک نقشی بیتی شده مراد آخرت اول
ابله اکا اتنکت و مراد طمعکلری میلی سببی ایله بر ضعف انطط آنی کلمازدن شاخیله شمعی
ارادنه عارضی اولیه شنه قلبه اندن انقباضی قبول ایده و ثابت ایده بکیدر
محکم و حرمت

وگر شود متزلزل دلت ز جنبش طبع
ببشرح قصهٔ صاحب دلان ثباتش ده

پیر هرات رضی الله عنه اصحاب خود را وصیت کرده است
که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را بیاد
آرید تا بهره یابید رباعیه
آنی تو که از نام تو می بارد عشق
وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکوی تو گذرد
آری ز در و بام تو می بارد عشق

در خبرست که خدای تعالی فردای قیامت با بنده از مفلسی و بی سرمایگی شرمنده گوید که
فلان دانشمند یا عارف را در فلان محله می شناختی گوید آری
می شناختم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم

قطعه
قدر من در صف عشاق تو زان پست ترست
که زنم گام ارادت بمقامات وصول
در دلم نقش شده نام گدایان درت
بس بود نامهٔ احوال مرا مهر قبول

بنم اعمالم نامه سنه قبول مهری کافی در گدایان دن
مراد مقبولان درگاه احدیت در مهر در مهر ده

[illegible]

قال اخلدیم ولسندن حبیب قدس سره

ومستور طوتیم سریّ سقطی حضرتنه جنید حضرتی اوغلنی بو سوزلری

جنید سریّ حاجتی دن اوغلنی ... جشمم مضاف طلیرم

سریّ سقطی قدّس سرّه جنید را کاری فرمود بموجب
دلخواه وی بآن قیام نمود کاغد پارهٔ بوی انداخت دروی نوشته که
سَمِعتُ حَادِیًا یَحْدُو فِی البَادِیَةِ یَقُولُ اَبْکِی وَمَا یُدرِیکَ مَا یُبکِینِی
اَبْکِی حِذَارًا اَنْ تُفَارِقَنِی وَتَقْطَعَ حَبْلِی وَتَهْجُرَنِی می کوید رباعیه
خون می کریم وز تو چه پنهان دارم • کز بهر چه این دو چشم کریان دارم
هر چند دلی بوصل شادان دارم • صد داغ بر آن ز بیم هجران دارم
و هم جنید قدّس سرّه کوید که روزی بخانهٔ سریّ در آمدم
این بیت میخواند و میکریست شعر لَا فِی النَّهَارِ وَلَا فِی اللَّیْلِ لِی فَرَحٌ
فَلَا اُبَالِی اَطَالَ اللَّیْلُ اَمْ قَصُرَا • نه شب ترسیم نه روز از ناله و آه
خواهی شب من دراز خواه کوتاه • حلاج را قدّس سرّه
پرسیدند که مرید کیست کفت مرید آنست که از نخست باره که
حضرت حق را نشانهٔ قصد خود سازد تا بوی نرسد بهیچ چیز
نیارآمد و بهیچ کس نپردازد • رباعیه

اما هجران خوف و سیغندن اولدیغی اورده یوزداخ ... طوتیرم زیرا خوف ایلدیم وصالکدن دور اولم ... والتکرار فراق محنتینه حکم

ایدر اخلدیم وسماکه نه بلد دردلکنی لازمدر که بینی اغلدر ماره اولی
استفهام اولمق دورشندر نافیه اولمقدن ماره تی نیه موصل ایجندر
حادی اسم فاعلدر حدا ایجد ودن حدی ایدیجی معناسنه حدی
نغمه وترنم ایله سور مکه دیرلر یدریک کاف مکسوردر زیرا
خطاب مؤنثه در مابعد نه اولنی اوچ فعل مضارع بوکه قرینه
در ابکی فعل مضارع متکلم وحده باب ثانیده دریدری فعل
مضارع در افعال بابندن کاف محلا منصوب مفعول به در ... یعنی
و بنم ایپیمی قطع ایدهسن و بنی ترک ایدهسن بو اوچ فعل مفرد مؤنث حاضر
در مراد عاشق وصاله وصول بولدقده محبوبیله فراقنک خوف وحذر
ایله و بکریه وحنین وانین دن فارغ وخالی اولمق لازم ایدرکنی
اشعاردر ... یعنی

قیدرم شب دراز می اولدی یا کوتاه می اولدی یعنی کر کسه دراز کرک
کوتاه اولسون اصلا قیدرم الحال ده همزه استفهام وقصرده
الف اشباع ایچوندر ... یعنی
ابتدی اولکه دیرکه ابتداء سلوکدن حق تعالی حضرتنک بارکاهینی
کندونک مقصدنه نشانه دوزه تا بوی نرسد مادامکه الکا ایرشمیه
بهیچ چیز نیار آمد هیچ نسنه ایله مسرور و آسوده اولمیه و بهیچ
کس نپردازد وهیچ کمسه ایله قانع ومتسلی اولمیه ... یعنی

بهرِ تو ببرو بحر بشافته ام ۰ هامون ببریده کوه بشکافته ام
از هرچه رسید پیش رو تافته ام ۰ تا ذره بجرئم وصل تو یافته ام

ابوهاشم صوفی قدس سره گفته است که کوه را بنوک سوزن از
بیخ کندن آسان ترست که رذیلت کبر از دل بیفکندن **قطعه**

لافِ بی کبری مزن کان از نشانِ پای مور ۰۰
در شبِ تاریک بر سنگِ سیه پنهان ترست ۰۰
وز درون کردن برون آسان مگیر آنرا کزان ۰۰
کوه را کندن بسوزن از زمین آسان ترست ۰۰

ذوالنون قدس سره پیش یکی مشایخ مغرب برفت بجهت
مسئله گفت بهرچه آمدهٔ اگر آمدهٔ که علم اولین و آخرین
بیاموزی این را روی نیست که این همه خالق داند و اگر آمدهٔ
که او را جویی انجا که اول گام برگرفتی او خود انجا بود **رباعیه**
زین پیش برون زخویش پنداشتمت ۰ در غایتِ سیر خود گمان داشتمت

اول کبری قلبکدن اخراج اتمکی اسان طوتمه کوه را کندن بسوزن
از زمین اسان ترست زمین دن سوزن ایله طاغی قوپرمق اسان
دکدر کبری ازاله اتمکدن زاند معناسی مصراع ثانیه قیدا ولندی ۰۰

و اکر ظلمتی ایسه ک که خدای خدای طلب ایده سن انجا که اول گام برگرفتی
او خود انجا حاضر بود او یرده که اول آدیم اتدک اول الله خود
انده حاضر ایدی ۰۰
تمتی مدون

الله تعالى حضرتى كندونك طالبنه همراه در بوهمراهلق وجود ...
ايستدوكى طالبله همراه اولمسندن ... در
نه سنى ... اول قدم ده معرفته حسن جمله ... انه معاملته ... بى مكان هر
ياركى تعالى بى ... مكان انده حاضر الهو كني
استغاثه دردر

اكنون كه ترا يافتم آنى دانم ● كاندر قدم نخست بكذاشتمت

پير هرات رضى الله عنه كويد او با جوينده خود همراه است دست وى كرفته در طلب خود مى تازاند شعر

انكه نى نام بدستست مرا زونه نشان ●●
دست بكرفته مرا در عقب خويش كشان ●●
اوست دست من و پا نيز بهر جاكه روم ●●
پاى كوبان زپيش ميروم و دست فشان ●●

فضيل عياض رضى الله عنه كويد كه من حق تعالى را بدوستى پرستم كه نشكيبم كه نپرستم بعضى ازين طايفه را پرسيدند كه سفله كيست كفت انكه حق را سبحانه بربيم واميد مى پرستد پس كفتند تو چون پرستى كفت بمهر و دوستى كه مهر و دوستى وى مرا بر خدمت و طاعت دارد

رباعيه

جانا ز در تو دور نتوانم بود ● قانع به بهشت و حور نتوانم بود
سر بر در تو بحكم عشقم نه بمزد ● زين در چه كنم صبور نتوانم بود

صوابه ايله ...

اى جان ... دور اولمغه
قادر دكلم خطاب خدايه در

انك حقيقتدن پاى كوبان و دست فشان كيدرم مراد رفيقى وسماع ايدرك شوق و ذوق ايله انك طلبنده اهل زحمت والم دن اصلا خبردار دكلم ديمكدر ● زوكى امكان و قدرت مجال معناسنه سؤال اولنور الى ده اولنيا خطا بدر جوينده طالب معناسنه در عقب قافك كسريله پس معناسنه در بو معنايه قافك فتحيله خطادر

ايدر كه بن حق سبحانه وتعالى يه دوستلق ومحبت سببى ايله عبادت ايلرم صبر ايده مزم كه عبادت اتميم بدولتر اولنيا كيبب ايچون اوملق روشندر

مشايخ طايفه سندن بعضى كمسنه سؤال ايلديلر كه سفله كيمدر كفت انكه ايتدى اول كمسنه دركه حقى را بربيم واميد مى پرسند حق تعالى حضرتنه خوف ورجا اوزره عبادت ايلركه طاعتى دوزخ خوفندن وبهشت اميدندن اوتوركى دربيم واميد خوف ورجا معناسنه در

اولدكه ايتدى محبت ودوستلق سببى ايله عبادت ايلرم اصلا دوزخ خوفى وبهشت رجاسيله عبادت ايلمزم كه انك محبت ودوستلغى نيه عبادت اوزره طوتر چون اماله ايله استفهام درمى محبت معناسنه درجانا ده الف ندا ايچندر بود بونده بودن معناسنه در

قطعه کی شود سوز فتیلت کشته زیر تیره خاک
زانکه این آتش زجان روشن اوخاستست
چون تواند عاشق از طوق جفایت سر کشید
قمری آسا طوق او از گردن اوخاستست معروف
کرخی قدس سره گفته است که صوفی اینجا مهمان
است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که
با ادب بود منتظر بود نه متقاضی قطعه
مهمان توام در صف ارباب ارادت بنشسته بهر چیز که آید ز تو راضی
بنهاده بجو گرمت دیده امید انعام ترا منتظرم نه متقاضی
بایزیدرا قدس سره پرسیدند که سنت کدامست و فرض
کدام فرمود که سنت ترک دنیی است و فرض صحبت مولی رباعیه
ای که در شرع خداوندان حال می کنی از سنت و فرضم سؤال
سنت آمد دل ز دنیی تافتن فرض راه قرب مولی یافتن

حالاکه انک طوقی قمری کبی انوک کردنندن ظاهر اولمشدر قمری نک
کردننده طوق ذاتی اولدغی کبی سنک و خاک طوقی دخی انلرده
ذاتی در ابدی زائل اولمز خطاب خدایه در آسابونده تشبیه
ایچوندر تیره سیاه در
قتیمانک تقاضاسی میزبان اوزره جفادر اصل تقاضیدر ضادک
کسریله مصدر در عجم التولم استعمال ایدر مهمان قونقدر میزبان قونقو
ایلیجی مهمان که با ادب باشد منتظر بود نه متقاضی مهمان که ادبلو
اولا منتظر اولور تقاضی ایدیجی اولماز زیرا قباحتدر ترک ادبدر
راضی و قانع اولورم هر نسنه که سندن کلور مراد سندن هر نه کلور
الکا راضی و قانعم دیمکدر راضی و قانع اولورم هر نسنه ایله که سندن کلور
بو هم دخی وجهدر متقاضی اسم فاعلدر
ای کمسه که اصحاب حالک ملیکنه خداوندان حالدن
مراد اصحاب طریقتدر شروع طریق معنا سنه در

انکه عشقی بناسی اول سنکلردن محکم رکز اولا اصلا خلل و نقصان
ایرشمیه ستم ظلم دیمکدر استوار محکم دیمکدر شوی فعل
مضارع مخاطب در اگر بن مسلمان اولورسم بو هم وجه در
بیمار مریض دیمک اند فعل مضارع غائب در

شبلی را قدس سره شور افتاد به بیمارستان بردند جمعی
بنظارهٔ وی رفتند پرسید که شما کیانید گفتند دوستان تو سنگی
برداشت و برایشان حمله کرد جمله بگریختند گفت باز آیید ای
مدعیان که دوستان از دوستان نگریزند و از سنگ جفایشان نپرهیزند

قطعه

آنست دوستدار که هرچند دشمنی
بیند ز دوست بیش شود دوستدارتر
بر سر هزار سنگ ستم گر خورد از او
گردد بنای عشقش از آن استوارتر

وهم از وی آرند که وقتی بیمار شد خلیفه طبیب ترسا بمعالجت
وی فرستاد از وی پرسید خاطر تو چه می خواهد گفت آنکه تو
مسلمان شوی گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک میشوی و از
بستر بیماری برخیزی گفت آری پس ایمان بروی عرضه کرد
چون وی ایمان آورد شبلی از بستر برخاست و بروی از بیماری
اثری نی پس هر دو همراه پیش خلیفه رفتند وقصه را با خلیفه باز

هبنگ تعالی کندو ته العلیل شفاء ...... الکه
طبیب بلور لقاء العلیل ... طبیب وجودو کبریه قوته بوهم ... یعنی
چونکه طرفنه علاج ایچون قدم اوزره
وجه در انکر باشی

گفتند خلیفه گفت پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده
ام من خود بیمار پیش طبیب فرستاده بوده ام **قطعه**
هرکش از هجوم محبت مریض شد • داند طبیب خویش لقای حبیب را
چون بر سرش طبیب بهشتی نهد قدم • بخشند شفا ز علت هستی طبیب را
سهیل بن عبد الله تستری می گوید که هر که بامداد کند
وهمت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی **قطعه**
هرکه خیزد بامداد از خواب بنود در سرش
جز خیال خورد از وآیین بیداری مجوی
وانکه شوید دست چون پای از سر بستر کشید
تا بخوان و سفره آرد دست ازو بشوی
ابو سعید خراز قدس سره گوید که در اوایل حال ارادت خود
محافظت سر و وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم ومی رفتم
از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات با آن

کندو قلبی اکا التفاتدن وکندو
حفظ ایلکدن ... الکاتب ...
طوتدم ...
وکندو ... حفظ ایلدم
کندو مدم ... وخوف
معنالر در ... حفظ

وجود کبیره ... [illegible]
هر کیمکه صباح ... [illegible]
... [illegible]

اندن ال یو یعنی فراغت ایده که هرکس اول اصلاح قلبی وقرب
الهی حاصل اتمکه قادر اولن مجوی الحاصل در بشوی
امر حاضر در بامداد صباح دیمکدر

هر کیمکه صباح خوابدن قالقه و اندیشنده جز خیال خورد
ازو آیین بیداری مجوی اکل و شرب فکرندن غیری اولمیه
اول کمسه دن بیدارلق و سعادت مندلک عادتی استمه
که ممکن و میسر دکلدر بنود کلمه سنک معناسی مصاعی ثانیده
قید اولنمیه سهولت معنی ایچون

و اول کمسه که چون فراشندن قالقه الی یویه تا بخوان کتوره
آرد دست ازوی بشوی تا که طعام و سفره یه
ال صونه اندن ال یو یعنی اندن فلاح و سعادت امیدی
طتمه نته که حدیث شریفده وارد در تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم تعس عبد البطنه تعس عبد فرجه تعس عبد
منصبه تعس هلاک اولدی معناسنه در
کمی

و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوی من آمد تا بمن نزدیک شد دیدم دو شباع عظیم بدوش من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت برآمدن و نه در وقت فرود آمدن **قطعه**

کیست دانی صوفی صافی ز رنگ تفرقه • آنکه دارد رو بیک رنگی درین کاخ دو رنگ
نگسلد سر رشتهٔ سرش ز جان کو بفرض • ره ببر و گیرد ز یکسو شیر و ز یکسو پلنگ

و هم وی گفته است قدس سره هر که گمان برد که بکوشش توان رسید رنجی کشیده بیهوده و هر که تصور کرده که بی کوشش توان رسید جز راه آرزو نه پیموده **قطعه**

از رنج کسی بگنج وصلت نرسید • وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید
هر کس که دوید گو ز نگرفت بدست • لیکن نگرفت گو ر جز آنکس که دوید

ابو الحسن نوری قدس سره گوید هر که خدای تعالی خود را از وی

بپوشاند هیچ دلیل و خبر او را بوی نرساند **قطعه**

چون دلبر من ز پرده رو ننماید • کس نتواند که رو ز پرده بگشاید
ور جمله جهان بپرتو خود باکی نیست • آنجا که پی جلوه جمال آراید

ابو بکر واسطی قدس سره گوید آنکه گوید نزدیکم دورست و آنکه گوید دورم به نیستی خود در هستی او مستور است **قطعه**

هر که گوید که بآن جان جهان نزدیکم • باشد آن دعوی نزدیکی او از دوری
وانکه گوید که از و دورم و آن دوری او • هست در پرتو نزدیکی او مستوری

ابو الحسن فوشنجی قدس سره گفته است در دنیا هیچ چیز ناخوشتر نیست از دوستی که دوستی وی از برای غرضی یا عوضی باشد **قطعه**

عاشق که ز هجر دوست دادی خواهد • یا بر در وصلش دل شادی خواهد
ناکس تر از و کس نبود در عالم • کز دوست بجز دوست مرادی خواهد

ط ای افتاب که سنجلینی بر عالم کرد بو قدر عالم کرد عالمی دور
ایدیجی معنا سنه در مظهر بوننه افتاب معناسنه در ////////

ـه بو دهرو لکدن بکا بر راه آورد باغشلدی راه آورد بول ارمغانی
درکه یولدن کلنلر دوستلرینه کتورلر عادت قدیملر افتاب دن
طلب اتدیکی راه آوردنه اتدوکنی بو بیت بیان و روشن ایلر ///

= انکه دخی اوزره برغبار و قلبنده بر درد اوله مراد طالب عشقدر
دردمند لرنک خبرینی افتابدن طلب اتدوکنی اشعار ایدر ////

.. شیخ ابدی جمیع نسنه دن لطیف و بهتر اولان قلب درکه اندن دولی
الله تعالی حضرتنک یاد و محبتی اوندن غیر نسنه اولمیه //////////

ـه سنک یادک اول قلبی انجلینی احاطه ایلدیکه اندن کنجایشی هیچ
چیز دیکر نکذاشت غیر نسنه یه هیچ صیغشلق قومدی خطاب
خدایه در چیزدن مصا قدر //////////

ـه هیچ بو ننده غمناک بلدرادکمی ....
دیر ذره اوزره بلدر بندن بعکانم ...
مراد عالمده بنکوردکمی و بمکده ...
بو واقعه نکنذن هیچ بو لمسلندن واقعه دن ...
ونزیب اوخبه بعد ... ادکمی انق و درد ...
مراد عشق ...

ابو علی دقاق

قدس سره گویند که در آخر عمر چندان
درد بوی بدید آمده بود که هر روز ببام برآمدی و روی
بافتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی
و چون گذرانیدی هیچ جای پر اندوه گین این حدیث تافتی
و هیچ جای از زیر و زبر شدگان این طایفه خبر یافتی هم ازین
جنس می گفتی تا افتاب فرو شدی باعیه

ط ای بار که نیست چون تو عالم گردی ٭ زین ره رویم بجنس راه آوردی
امروز گر ادیدی کاندر ره عشق ٭ بر رخ بودش گردی و در دل دردی

شیخ ابو الحسن خرقانی

قدس سره باصحاب خود گفت در
عالم چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی
همه یاد او بود باعیه دارم دلی و هر اندیشه که داشت
جز یاد تو بر صفحهٔ خاطر ننگاشت ٭ یاد تو چنان فرو گرفتش که درو
گنجائی هیچ چیز دیگر نگذاشت

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

برسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی وآنچه برکف داری
بدهی واز آنچه بر تو آید نجهی ۞ رباعیه
خواهی که بصوفی گذری از خود برهی ۞ باید که هوا و هوس از سر بنهی
وآن چیز که داری بکف از کف بدهی ۞ صد زخم بلا خوری واز جا نجهی
قدس سره گفته است جوانمردی آنست که برادران خود را
معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود وبا ایشان چنان معامله
نکنی که از ایشان عذر بایدت خواست ۞ قطعه
جوانمردی دو چیزست ای جوانمرد ۞ ببسویم گوش نه تا گویمت راست
یکی آن کز رفیقان در گذاری ۞ اگر هر لحظه بینی صد کم وکاست
دوم آن کز تو ناید هیچ کاهی ۞ چنان کاری که باید عذرشان خواست
بشر حافی رحمه الله مریدی با وی گفت که چون نان بدست آورم
ونمی دانم بکدام نان خورش خورم فرمود که نعمت عافیت را فرا
یاد آر وآنرا نان خورش خود انگاره ۞ قطعه

ایکنجی اولکه سندن هیچ بر وقت کلمیه چنان کاری که باید عذر
آن خواست انجلین برفعل که اندن انده عذر طلب اتمک
لازم کله آه و زمان فغانه بعض فغان زمانه دوستلرندن که هر آنده
یوز جفا ایلرلر وهرگز اعتذاره ایلمزلر
بلمزم آنی قنقی نقدیم ار امر حاجت در انکار ظن وفرض ایله معناسنه
در نان خورش قنقی دبکدر

چونان خشک نهید پیش خویش نادا • که روح را دهد از خون فقر بدو
بنان خورش چو شود طبعش آن زمان مایل

چو ذکر عافیتش نیست هیچ نان خورشی

شقیق بلخی قدس سره گفته است بپرهیز از صحبت
توانگران زیرا که چون دل بدو پیوند گرفت و بداده
وی خرسند شدی پرورد گاری گرفتی غیر از خدای تعالی **قطعه**
کو در آید توانگری با تو • بهر روزی بدو مکن پیوند
ممسکی را کفیل خود مشمار • مدبری را خدای خود مپسند

یوسف حسین قدس سره گفته است که همه نیکویها
در خانه ایست و کلید آن تواضع و فروتنی و همه بدیها
در خانه ایست و کلید آن مایی و منی **قطعه**
جمع است خیرها همه در خانه و نیست • آن خانه را کلید بغیر از فروتنی
شرها بدین قیاس بیک خانه جمع است • وانرا کلید نیست بجز مایی و منی

هان احتیاط کن که بلغزی ز راه • خود را بمعرض خطر شر نیفکنی

سمنون محب قدس سره گفته است بنده را محبت
خداوند صافی نشود تا زشتی بر همه عالم نیفکند **قطعه**
گر کند جای بدل عشق جمالی ازلت • چشم امید بکو را بهشتی ننهی
کی مسلم شودت عشق جمالی ازلی • تا بر آفاق همه تهمت زشتی ننهی

ابو بکر وراق قدس سره گفته است اگر طمع را پرسند که
پدر تو کیست گوید شک در مقدورات کردگاری و اگر گویند
پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب مذلت و خواری و اگر گویند
غایت تو چیست گوید بجنت حرمان گرفتاری **قطعه**
اگر پرسی طمع را کت پدر کیست • بگوید شک در اقداری الهی
اگر گویی که کارت چیست گوید • بخواری از لئیمان کام خواهی
ور ش پرسی ز ختم کار گوید • بمحنتهای حرمان عمر کاهی

ابراهیم خواص قدس سره گفته است رنج مکش در

شفقت چکمه

طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده اند وآن روز ایست
وضایع مکردان آنچه از تو طلب کفایت آن کرده اند وآن انقیاد
احکام الهی ایست از اوامر و نواهی **قطعه**

قسمت رزقت ز ازل کرده اند • چند پی رزق پراکنده کی
قاعدهٔ زندگیت بنده کیست • سرمکش از قاعدهٔ بنده کی

قدّس سرّه گفته است تنگ **ابو علی رودباری**
ترین زندانها معاشرت اضداد ست **قطعه**

گرچه زندانست بر صاحب دلان • هر کجا بویی ز وصل یار نیست
هیچ زندان عاشق مشتاق را • تنگتر از صحبت اغیار نیست

شیخ ابو العباس قصّاب قدّس سرّه درویشی را دید
که جامهٔ خود را می دوخت هر درزی را که راست نیامدی بگشادی
و باز بدوختی شیخ فرمود که آن بت تست **رباعیه**

صوفی که بخرقه دوزیش بازار یست • کز بخیه بنفرمیز ندخوش کار یست

اول قسمته ... طلبندن صرف ... انجاده ... اولسنه جکه ...
و ضایع ایلمه ... سندن اوشول کفایتی طلب ایلمشلردر
واول رزقکه روز ازلده تعیین اولنمشدر

صوفی که خرقه دوزلق ایله انکا بازاری واردر
اکر اول خرقه یه فخر ایله نکنده اوره لطیف و معقول بر ایکی
در مراد خرقه سنه متلبس قوتی ... زیاده ... اولور

واولنسنه احکام الهیه انقیاد دراوامر ونواهیدن ... ... صکی
رزق ایچون پراکنده لک ویی حضورلق نیجه بر قاعدهٔ زندکیت
بنده کسبت سنک حیاتک فائده سی بنده لک و عبادت در حق تعالی
حضرتنه ... ...

زندانلرک تنکرکی معاشرت اضداد ست ضد لرک مصاحبتی در
زیرا هر جنس جنسنه مائل در معاشرت مصاحبت معناسنه در ... ...
مشتاق عاشقه تنکتر از صحبت اغیار نیست اغیارک صحبتندن
تنکرک هیچ زندان یوقدر هیچ زندانک معناسی مصراع ثانیده بیان اولندی
شیخ بیوردیکه اول خرقه سنک تنکرکی درکه اکا مقید اولمق ایله اول
قدر زمان عبادتدن دور اولمقدر ... ...

[illegible]
[illegible]

طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده اند و آن روز ایست
وضایع مکردان آنچه از تو طلب کفایت آن کرده اند و آن انقیاد
احکام الهی است از اوامر و نواهی **قطعه**

قسمت رزقت ز ازل کرده اند • چند پی رزق پراکنده گی
قاعدهٔ زندگیت بنده گیست • سرمکش از قاعدهٔ بنده گی

ابو علی رودباری قدّس سرّه گفته است تنگ
ترین زندانها معاشرت اضداد ست **قطعه**

گرچه زندانست بر صاحب ملال • هر کجا بوی ز وصل یار نیست
هیچ زندان عاشق مشتاق را • تنگ تر از صحبت اغیار نیست

شیخ ابو العباس قصّاب قدّس سرّه درویشی را دید
که جامهٔ خود را می دوخت هر درزی را که راست نیامدی بکشادی
و باز بدوختی شیخ فرمود که آن بت تست **رباعیه**

صوفی که بخرقه دوزیش بازار یست • گر بخیه بنغز میزند خوش کار یست

واولسنه احکام الهیه انقیاد در اوامر و نواهیدن ///// یعنی
رزق ایچون پراکنده لک و بی حضور لق نیچه بر قاعدهٔ زنده کیت
بنده کیست سنک حیاتک فائدهٔ بنده لک و عبادت در حق تعالی
حضرتنه //////////////////////

زندان ترک تنک رکی معاشرت اضداد ست ضد ترک مصاحبتی در
زیرا هر جنس جنسنه مائل در معاشرت مصاحبت مونس در ///////
مشتاق عاشقه تنک تراز صحبت اغیار نیست اغیار ک صحبتندن
تنکرک هیچ زندان یوقدر هیچ زندانک معناسی مضایقه ناتینه بند اولدیغی
شیخ بیوردیکه او خرقه سنک تنکی درکه ا کا معتقد اولمق ایدا اول
قدر زمان عبادتندن دور اولمقدر //////////////

فوتکرار اکر رجوع ایتمیه که الفانی لایرد زیرا فانی تکرار وجوده
رد اولنماز فانی اسم فاعلدر

و فنادن صکره بقا بعد [illegible] متحقق و ثابت اولا صوفینک
کمالاتندن در بقا بعد الفنا دیکر فانی نشود کرو فانی اولمز
اندن صکره چونکه اولمایهٔ نازدن وجود بولدی مایهٔ نازدن
مراد باری تعالی در جاوید برو در عدم گشت فراز باب
فراز انک اوزره ابدی بغلنمش اولدی زان پس مصراع ثانیه
معروف اولمق ممکندر که معنی بویله اولور چونکه اولمایهٔ
نازدن وجود بولدی اندن صکره ابدی انک اوزره باب عدم
بسته اولدی زبدهٔ کلام بودر که چون صوفی ریاضت و مجاهده
سببیله طبیعت مرتبه سندن خلاصی بولوب اخلاق حمیده
حصولیله بر وجوده وصول بولور که ابدی فنا پذیر اولمز
فارغ بونده نسبت معناسنه در
تمت

ور جنبش طبع دست او جنباند • هر بخیه و رشته اش بت و زنار بست

حضرتی قدس سره گفته است الصوفی هو الذی لا یوجد بعد
عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی آنست که چون از وجود طبیعی
خود فانی شود دیگر بآن باز نگردد که الفانی لایرد بعد از آن چون بوجود
حقانی و بقا بعد الفنا متحقق گردد دیگر فانی نشود **رباعیه**

خوش آنکه چو نیست شد ازین نقش مجاز • دیگر بوجود خویشتن نامد باز
زان چو وجود یافت زان مایهٔ ناز • جاوید برو در عدم گشت فراز

خوجه یوسف همدانی قدس سره وقتی در نظامیهٔ بغداد وعظ
میگفت فقیهی معروف بابن السقا برخاست و مسئلهٔ پرسید گفت
بنشین که در کلام تو رایحهٔ کفر می شنوم و شاید که مرگ تو نه بر دین
اسلام بود بعد از آن بمدتی آن فقیه نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد **قطعه**

هر که بینی که پس از پرورش فقرا و را • در صف زنده دلان نام بارشاد رود
یاد دعوی بسزا و مبرای خوجه مباد • که ازین بی ادبی دین تو بر باد رود

خوجه عبد الخالق غجدوانی

قدس سره روزی درویشی پیش او گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت ودوزخ من دوزخ را اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفس است ودوزخ مراد خدای تعالی خواجه ردکرد و فرمود که بنده را باختیار چه کار هرجا که گوید رو رویم وهرجا که گوید باش باشیم

قطعه

کار بی اختیار خواجه مکن ای که داری به بندگی اقرار
هرکجا اختیار خواجه بود بنده کانرا باختیار چه کار

خوجه علی رامیتنی را

قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که کندن وپیوستن

قطعه

هرکه ایمان ترا کندن وپیوستن گفت باید آن قول پسندیده زوی بپسندی
حاصل معنی آن کندن وپیوستن چیست یعنی از خلق کنی دل بخدا پیوندی

خوجه بهاء الدین نقشبندی را

قدس سره پرسیدند که سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمود که از سلسله کسی بجایی نمی رسد

رباعیه

از دلق وعصا صدق وصفای نرسد ورتسبیح بجز بوی ریایی نرسد
هردم بکجا رسد مکو سلسلهات کز سلسله هیچ کس بجایی نرسد

روضهٔ دوم

در ترشیح شقایق دقایق حکم که بترشحات سحاب کرم در زمین قلوب حکما واراضی خواطرشان رسته وبشرح بیان آن مطاوی دفاترشان آراسته

فایده حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را بآن قدر که تواند بداند وعمل بمقتضای آنچه تعلق بعمل دارد ملکهٔ نفس خود گرداند

رباعی

خوش آنکه بترک حظ فانی بکنی تدبیر بقای جاودانی بکنی
کوشش بکنی وهرچه بتوان دانست دانی پس از آن هرچه بدانی بکنی

حکایت اسکندر در آوان جهانگیری بحیلهٔ تمام حصاری را بگشاد وبویران کردن فرمان داد گفتند در آنجا حکیمیست دانا وبرحل مشکلات حکمت توانا ویرا طلب داشت شکلی دید از قبول طبع دور وطبع قبول ازوی نفور گفت این چه صورت غریب وهیکل مهیب حکیم از آن

زیاده

بر آشفت وخندان خندان در آن آشفتگی کفت • **قطعه**

طعنه بر من مزن بصورت زشت • ای تهی از فضیلت انصاف

تن بود چون غلاف جان شمشیر • کار شمشیر میکند نه غلاف

دیکر کفت هر کرا خلق با خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود خود در تنکنایی افتاده که زندان در جنب آن نزهتکاهی آنیست کشاده • **قطعه**

کسی که با همه کس خوی بد بکار برد • همیشه در کف صد غصه ممتحن دانش

مرو بشحنه که زندان مقام او کردان • که پوست بر تن بدخو بس است زندانش

ودیکر کفت حسود همیشه در رنج است و با پرورد کار خویش ستیزه سنج هر چه دیکرا نزاد هد وی نه پسندد و هر چه نه نصیب وی است دل در آن بندد اعتراض است بر احکام جهاندار حکیم • **قطعه**

عادت مرد حسد پیشه که خاکش بدهن • هر چند بکف غیر فغانی بپردارد • که چرا داد بوی نه بسبب آنزانه بمن

دیکر کفت خردمندان کریم مال بر دوستان شمار ند •

وبی خردان لئیم برای دشمنان بکذارند **قطعه**

هر چه آید بدست مرد حکیم • همه در پای دوستان افشاند

وآنچه اندوخت سفله طبع لئیم • بعد مرک از برای دشمن ماند

دیکر کفت با خردان هزل وفسوس آوختن آب روی بزرکی ریختن است وغبار ذلت وخواری انکیختن **قطعه**

ای که بر سفله می دری جامه • نام ترسم بزرکیت برود

مشو افسوس پیشه با خردان • ورنه فر بزرکیت برود

دیکر کفت هر که شیوهٔ هنت زنی بر دست کیرد در لکد کوب زبر دستان بمیرد **قطعه**

دلا کوش کن از من این نکته خوش • که مانده است در کوشم از نکته دانان

که هر کس کشد تیغ نامهربانی • شود کشته تیغ نامهربانان

چو اسکندر کوش خویش از جواهر حکمت بریافت دهانش را چون کوش خود پر جواهر کرد و عنان از خرابی آن حصار بر تافت

حکمت افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت
بفرزندان خود این توقیع نوشت که صفحات ایام صحیفهٔ اعمارست
دران منویسید جز آنچه بهترین اعمال و آثارست **قطعه**

صفحهٔ دهر بود دفتر عمر همه خلق • این چنین گفت خردمند چو اندیشه گماشت
خرم انکس که برین دفتر پاک از همه حرف • رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت

حکمت یکی از حکما گفته است چهل دفتر در حکمت نوشتم و بآن منتفع
نگشتم چهل کلمه ازان اختیار کردم ازان نیز بهره بدست نیاوردم
چهار کلمه ازان برگزیدم دران یافتم آنچه میطلبیدم **اول** آنکه
زنانرا چون مردان محل اعتماد مگردان زیراکه زن اگرچه از قبیلهٔ
معتمدان آید از آن قبیل نیست که معتمد را شاید **قطعه**

عقل زن ناقص است و دینش نیز • هرگزش کامل اعتقاد مکن
گر بدست از وی اعتبار مگیر • ور نکو بروی اعتماد مکن

دوم انکه بمال مغرور مشو زیراکه عاقبت پایمال حوادث
روزگار شود اگر بسیار بود **رباعیه**

مغرور مشو بمال چون بیخبران • زیراکه بود مال چو ابر گذران
ابر گذران اگرچه گوهر بارد • خاطر ننهد مرد خردمند بران

سیم آنکه اسرار نهان داشتنی خود را با هیچ دوست
درمیان منه زیراکه بسیار باشد که در دوستی خلل افتد
و بدشمنی مبدل گردد **قطعه**

ای بسا سری که از دشمن نهفتن لازم است • به که از افشای آن با دوستان دم نزنی
دیده ام بسیار کز سیر سپهر کج نهاد • دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی

چهارم آنکه جز علمی را فرا نگیری که بترک آن بزه مند میری از
فضول بگریز و آنچه ضروریست دران آویز **قطعه**

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای • و انرا که ناگزیر بود جست و جو مکن
واندم که حاصل تو شود علم ناگزیر • غیر از عمل بموجب آن آرزو مکن

حکمت این مقنع گوید کتب خانهٔ حکماء هند را برصد

شتر باری کردند ملک ایشان استدعای اختصار کرد بده شتر بار آوردند و بتکرار استدعا کرد بر چهار کلمه قرار گرفت

اوّل در دلالت پادشاهان بعدل **مثنوی**

چو گردد شاه عالم عدل پیشه • شود آسایش که هر همیشه •

چو نالد بی دلی از سینه ریشی • بود یکسر ز نیش ظلم کیشی •

خلاصی را ز ده پیچ در پیچ • ز شاهان عدل می باید دگر هیچ •

دوم در وصیت رعیت به نیکوکاری و فرمان برداری **شعر**

تخم ظلم شاه نافرمانی مردم بود • جو چو کاری حاصل آن کشتی گندم بود

سیم در محافظت صحت ابدان که تا گرسنه نشوند دست بطعام نیاورند

و چون پیش از آن که سیر شوند دست از طعام بدارند **رباعیه**

آن به که ز اسباب مرض پرهیزی • و ز ننگ طبیبان دغل بگریزی •

تا گشته تهی معده بخوان ننشینی • ز آن پیش که معده پر کنی برخیزی • قطعه

چهارم در نصیحت زنان که چشم از روی بیگانگان دور دارند

ایله اولمق پادشاهک ظالملغی بنشندن براوج اولوربی‌دلدن مراد دردمندر سینه ریشدن مراد ظالمدر مراد بودر که دردمنده بر ظالمدن ظلم ایرشمک ایله پادشاهک ظالملغندن برنشان و اثر پیدا اولور یکسر ده سراوج معناسنه‌در کیشی فعل و مذهب و جزا و ترکیی معناسنه‌در بونده آکی اولکسیه ممکندر ظلم کیشی ظالم معناسنه‌در

هیچ بر پیچ دهردن خلاصلق ایچون بوجه دخی جائزدر خلاصلغه ز شاهان عدل باید دگر هیچ شاه اولدن عدل گرک اندن غیری هیچ نسته گرکمز پیچ بر پیچ قبیل الاضداددن درکلاح مدحه زیاده خوب و مرغوب مقبول معناسنه استعمال اولنور که بوستانک بو بیتنده واقع در

نیکوکارلغه و فرمان بردارلغه مراد بودر که رعایایه لازم درکه ابو تحمل او زره اولوب امره اطاعت ایدجی اوله لر تاکه پادشاهلرک ظلمی انلردن دور اولوب آسوده اوله لر

17

قطعه

و روي از چشم نامحرمان مستور

زن آن بود که بهر کس که نیست محرم او ● اگرچه مردم چشم است روی ننماید

بروی هر که نه جفت ویست اگرچه بحسن ● بود چو ماه فلک طاق چشم نگشاید

حکمت چهار کلمه است که چهار پادشاه پرداخته اند که گوییا

یک تیر است که از چهار کمان انداخته اند **کسری** گفته است

که هرگز پشیمان نشدم از آنچه نگفته ام و بسیار گفته که از پشیمانی

قطعه آن در خاک و خون خفته ام

خامش نشین که جمع نشستن بخامشی ● بهتر ز گفتنی که پشیمانی آورد

از سر بهر پشیمان نشد کسی ● بس فاش گشته سر که پشیمانی آورد

قیصر فرموده است که قدرت من بر ناگفته بیش از آنست که بر گفته

یعنی آنچه نگفته ام بتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نهفت **قطعه**

هرچه افشای آن بود دشوار ● با حریفان مگو بآسانی

کانچه داری نهفته بتوان گفت ● وآنچه گفتی نهفت نتوانی

دورت پادشاهک اولی نوشروان درکه اسمندر کسری

عربیدر که عجم پادشاهلرنک لقبیدر معرب خسرودر که

که پادشاه معناسنه در علم خاص اولن خسرونک

معربی دکلدر جمعی اکاسره در کسری ده کافک کسری

وفتحی لغتدر

وچوق سوز سویلمشم که انک ندامتندن خاک و خونه

باتمشم یعنی زیاده متألم و منفعل اولمشم خفته ام

مستور اولان سردن برکمسه پشیمان اولمدی بس فاش

گشته سر که پشیمانی اورد چوق فاش اولمش سر که صاحبنه

پشیمانلق گتورر سرنی فاش الدکندن او نرکسر بمعنی

قیصردن مراد دورت پادشاهک ایکنجیسی شاه قیصردر

خاقان ملک قیصر

پاشاد

خاقان چین درین معنی سخن چنین رانده است که بسیار
باشد که بر پریشانی گفتن سخن ترا باشد از پشیمانی نهفتن **قطعه**
هر سر سر مهر که در خاطر افتدت • بسرعت مکن بلوح بیانش نگاشتن
ترسم شود غرامت اظهار آن ترا • مشکل ترا ز ندامت پوشیده داشتن
ملک هند بدین نکته زبان کشاده که هر حرف که از زبان
من جسته است دست تصرف مرا از خود بسته است و هرچه نگفته ام
مالک اویم اگر خواهم بگویم و اگر خواهم نگویم **قطعه**
بجز دی راز راز فاش ونهان • مثلی نیک بر زبان رفته
کین چو تیر است مانده در قبضه • وآن چو تیر است از کمان رفته
حکایت ملک هند بخلیفهٔ بغداد تحفها فرستاد و همراه طبیب
فیلسوف بمهارت در طب وحکمت موصوف پیش خلیفه بپای
خاسته که سه چیز آورده ام که جز ملوک را نباید وجز سلاطین
را نشاید فرمود آن کدامست گفت **اول** خضابی که موی

سپید را سیاه کند

فقو قرم اند اظهارندن خردی لكا مشكل ترا ز ندامت پوشیده
داشتن مستور طوتمق ندامتندن مشكلرك وزیاده
دركار اولور شودكى معناسنه بو مصراعه قید اولندی //
فاش ونهان رازدن اوتری مثلی نیك بر زبان رفته بر خالقك
لسانی اوزره خوب ولطیف بر مثل واقع اولمشدر مراد بیت
ثانیدر بجز دی دیمكدر معناسنه مصراع ثانیه قید اولندی ایچندن
مراد راز نهان در آن دن مراد راز فاشی در ////
واو نحف ایله طب وحکمتده مهارت وحذاقت ایله
موصوف بر فیلسوف طبیب ارسال ایلدی فیلسوف
محب الحکمه معناسنه در که اصلی فیلاسوف در فیلا محب
سوفی حکمت معناسنه در الف حذف اولنوب فیلسوف
اولدی که عالم وعاقل معناسنه استعمال اولنور //
موصوف اسم مفعولدر

ونشراب وطعامدن که ... ابدن ... زخنه که ...
علاجی ماده سبب در زخنه بشمش در ...
مراد اچلکی شهنه در زخنه اید اجنده زخنه ایله ... مراد در ...
تا انک ایله ضرر ... نوع بعد ...

بو بیدحکما گفته اند که گرسنگی بیماریست در مزاج و شراب وطعام
اورامادهٔ علاج نادان کسی که خود را باختیار بیمار سازد تا باضطرار تیمار کنند

قطعه
میکند کسب اشتها خواجه • تا بآن رخنه در مزاج کند •
وانگه آن رخنه را ز پخته و خام • هرچه باید بآن علاج کند •

اما آن ترکیب که فرمودی مباشرت با زنان شعبه است از جنون
و از قاعدهٔ خرد دور است که خلیفهٔ روی زمین پیش دختر کی بدو
زانو در آید و تملق و چاپلوسی نماید

قطعه
ای زده لاف خرد چند بشهوت • گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی •
چه جنون باشد ازین بیش که پیش زنکی • بنشینی بسر زانو و کش جنبانی •

حکایت در مجلس کسری سه تن از حکما جمع آمدند فیلسوف
روم و حکیم هند و بزرجمهر سخن بآنجا رسید که سختترین چیزها
چیست رومی گفت پیری و سستی با ناداری و تنگدستی هندی
گفت تن بیمار باندوه بسیار بزرجمهر گفت نزدیکی اجل با دوری

واندن صکره اول رخنه یه پخته وخامدن هرچه باید بان علاج کند
هرنه که بولور آنکه ایله علاج حاصلی معنی اختیاری ایله کندونی
بیمار ایلر اشتها کسبی ایله اندن صکره اضطراری علاجه مبا
شرت ایدر اطل و شرب ایله دیمکدر

ای عقل لافنی اورمش که نیجه بر شهوت پرست لکدن گیسوی
شاهد و زنجیر جنون جنبانی مشاهدکه گیسونی و جنون
زنجیرنی تحریک ایلرسن شاهدن مراد بونده زندر وفارسیده
تذکیر وتأنیث اعتباری یوقدر مراد الجنون فنون حسبنجه
حددن بیرون جماع جنوندن بر شعبه ایدوکن اشعار در
زانو دیز زنده کافِ تصغیر ایچوندر

قطعه

از حسن عمل همه بقول بزرجمهر باز آمدند

پیش کسری ز خردمند حکیمان میرفت • سخن از سختترین موج درین لجهٔ غم

آن یکی گفت که بیماری و اندوه دراز • وآن دگر گفت که نادارئ پیرست بهم

سیمین گفت که قرب اجل و سوء عمل • عاقبت رفت بترجیح سیم حکم حکم

حکمت حکیمی را پرسیدند که آدمی زادی بخوردن شتابد گفت توانگر

قطعه

هرگاه که گرسنه شود و درویش هرگاه که بیابد

بخور چندانکه ننهد خانهٔ تن • ز بیشی و کمی روی در خرابی

اگر دارندهٔ هرگاه خواهی • وگر ناداری هرگاهی که یابی

حکمت حکیمی با پسر خود گفت باید که بامداد از خانه بیرون نیائی تا نخست بطعامی لب بگشائی زیرا که سیری تخم حلم و بردباریست

قطعه وگرسنگی مایهٔ خشک مغزی و سبکساری

خوی خود را ز روزه تیز مکن • کز همه حلم و بردباری به

چون شود روزه مایهٔ آزار • روزه خوری ز روزه داری به

بو غم لجه سنده مشکل دکـ نسنه دن سختی لفظنک معناسی مصراعه اولده قید اولندی لجه تخمدن مراد دنیادر لجه دریانک و صونک درین یریدر

عاقبت حاکمک حکمی اوچنجی نک ترجیحنه اولدی مراد برزجمهرک قولی مقبولی اولدی دیمکدر حکم عدم و زنی اوزره حاکم معناسنه در

اول قدر یه که تن خانه سی ز بیشی و کمی رو در خرابی کثرت و قلت سببندن خراب لغه یوز قومیه مراد اول [illegible] وافر یه که انک سببی ایله مریض اولوب هلاک اولمق و اول قدر آز یمه که اجلقدن هلاک اولمق دیمکدر تنظرک معناسی مصراع ثانیه قید اولندی شتابد فعل مضارعدر گاه وقت معناسنه در بوندن

چون گرسنه باشی هر آش یا نان که بینی از طبیعت شهوت آن خیزد
و با شنایان که نشینی طامعهٔ تو در ایشان آویزد **قطعه**

هرچه یابی بخانه از تر و خشک • بهگزان تا حد شبع بخوری
تا طعام کسان هوس نکنی • از عطای خسان طمع ببری

حکمت چون میزبان بر کنار خوان نشیند و خود را
درمیان بیند طعمه از جگر خود خوری به که از نان او و شربت
از خون خود آشامی به که از خوان او **قطعه**

هر که گوید خوان و نان من بکش • پای خویش از خوان و دست از نان او
ترهٔ کز بوستان خود خوری • خوشترست از برهٔ بریان او

حکمت پنج چیز که بهر کس داده اند زمام زندگانی خوش در دست
وی نهاده اند اول صحت بدن دوم ایمنی سیم سعت رزق چهارم
رفیق شفیق پنجم فراغت هرکرا ازین محروم کردند در زندگانی
خوش بروی وی برآوردند **قطعه**

به پنج میرسد اسباب زندگانی خوش • باتفاق حکیمان شهره در آفاق
فراغ و ایمنی و صحت و کفاف معاش • رفیق خوب بسیر همدم نکو اخلاق

حکمت هر نعمت که بمرگ زوال پذیرد آنرا خردمند حساب
نعمت نگیرد عمر اگرچه دراز بود چون مرگ روی نمود از آن
درازی چه سود نوح عم هزار سال در جهان بسر برده است
امروز پنج هزار سال است که مرده است قدر نعمتی را بود که
جاودانه باشد و از آفت زوال برکرانه **قطعه**

بنزد مرد دانا نعمت آنست • که تو جانت بود جاوید و مسرور
نه سیم و زر که چون گورت شود جای • بماند همچو سنگت بر سر گور

حکمت بزرجمهر را پرسیدند که کدام پادشاه پاکیزه‌تر گفت آنکه
پاکیزگان از وی ایمن باشند و گناهکاران از وی ترسند **بیت**

شاه آن باشد که درویش خاطر مجرد بود • نیکوانرا حال از و نیکو بدانرا ابتر بود

حکایت حجاج یوسف را گفتند از خدای تعالی بترس و با مسلمانان

ظلم مکن بمنبر برآمد و وی بغایت فصیح بود و گفت خدای تعالی
مرا بر شما مسلط کرده است اگر من بمیرم شما بعد از من از ظلم
نخواهید رست بآین فعل که شما رست خدای تعالی را جز من بندگان
بسیار ند اگر من بمیرم یکی از من بتر بیاید

قطعه

خواهی که شاه عدل کند عدل پیشه باش • در کار خود که معرکهٔ گیر و دار تست
شاه آینه است و هرچه همی بینی اندرو • پر تو فگنده قاعدهٔ کار و بار تست

حکمت پادشاهی از حکیمی طلب نصیحت کرد حکیم گفت
از تو مسئلهٔ بپرسم بی نفاق جواب گوی زر را دوست تر داری
یا خصم را گفت زر را گفت چونست که آنرا دوست تر می داری یعنی
زر را اینجا میگذاری و آنچه دوست نداری یعنی خصم را با خود می بری
پادشاه بگریست و گفت نیکو پند دادی که همه پندها درین درج است

قطعه

هزار گونه خصومت کنی بخلق جهان • زبس که در هوس سیم و آرزوی زری
ترا دوست زر و سیم و خصم صاحب آن • که گیری از کفش آنرا بظلم و حیله گری

نه مقتضای خرد باشد و نتیجهٔ عقل • که دوست را بگذاری و خصم را ببری

حکایت اسکندر یکی از کاردانانرا از عمل شریف عزل کرد و عمل
خسیس بوی داد روزی آن مرد بر اسکندر در آمد و گفت
زندگانی پادشاه دراز باد نه مرد
چه گونه می بینی عمل خویش را گفت
بعمل بزرگ و شریف گردد بلکه عمل بمرد بزرگ و شریف شود
در هر عملی که هست نیکو سیرتی می باید و داد و انصاف اسکندر را
خوش آمد عمل وی بوی باز داد

قطعه

بایدت منصب بلند بگوش • تا بفضل هنر کنی پیوند
نه بمنصب بود بلندی مرد • بلکه منصب شود بمرد بلند

حکمت سه کار از سه گروه زشت آید تندی از پادشاه و حرص
از دانایان و بخل از توانگران

قطعه

این سه کار است کش نگار درشت • از سه کس خامهٔ نگار نگده
تندخویی ز پادشاه قوی • حرص دانا و بخل دارنده

حکمت حکیمان گفته اند که همچنان که جهان بعدل آبادان گردد
بجور ویران آن عدل از ناحیهٔ خویش بهزار فرسنگ روشنایی دهد
وجور از جای خود بهزار فرسنگ تاریکی دهد **قطعه**

بعدل کوش که چون صبح آن طلوع کند • فروغ آن برود تا هزار فرسنگی
ظلام ظلم چو ظاهر شود برآید بر • جهان ز تیره گی و تلخ عیشی و تنگی

حکایت درویشی قوی همّت بپادشاه صاحب شوکت طریقهٔ
اختلاط و سابقهٔ انبساطی داشت روزی از وی نسبت
با خود گرانی تفرّس کرد هر چند تجسّس نمود جز کثرت تردّد و بسیاری
آمد و شد آنرا سببی نیافت دامن از اختلاط او درچید و بساط
انبساط او در نوردید روزی آن پادشاه را با وی در ممرّی
اتفاق ملاقات افتاد زبان بمقالات بگشاد که ای درویش موجب
چیست که از ما ببریدی و قدم از آمد و شد در کشیدی گفت موجب آنکه
دانستم که از سبب نا آمدن سؤال به که از جهت آمدن اظهار ملال

ظلمکدن اوتوری ملال
اظهاری یعنی ملال لندن یکدر

درویشی بر کون پادشاهدن کندیسنه نسبت کرانی تفرّس
کرد بر ملالت و انقباض فهم ایلدی هر چند تجسّس
نمود هر نه قدر تجسّس کوستردی و سعی ایلدی جز کثرت
و بسیاری آمد شد طلوب کلمکلک کثرت و بسیار نفندن
غیری انڭا سببی نیافت الکار سبب بولمدی طریقه اسلوب
سابقه مناسبت معناسنه استعمال اولنور تفرّسی فراست
دن در فهم ایلمک معناسنه در آمدشد بوندن آمدوشدن
معناسنه در

هزار فرسنگه دکین روشنلق ویرر فرسنگ
اون ایکی بیک آدم در ... ظلم ... تنگ
... عیش ... اصلا ... و صفا
... جهان ... اولور

قطعه

بدرویش گفت آن توانگر چرا • به پیشم پس از دیرها آمدی
بگفتا چرا نامدی پیش من • نه بسی خوشترست از چرا آمدی

روضهٔ سیم در بیان شگفتن شکوفهای باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوهای نصفت و عدالتست

فایده حکمت در وجود سلاطین ظهور نصفت و عدالتست نه ظهور عظمت و جلالت نوشیروان با آن که از دین بیگانه بود در عدل و راستی یگانه لاجرم سرور کاینات علیه افضل الصلوات افتخار کنان میگفت وُلِدتُ انا فی زمن السّلطان العادل

مثنوی

پیمبر که در عهد نوشیروان • بزخ گشت چشم و چراغ جهان
همی گفت از ظلم از آن ساده ام • که در عهد نوشیروان زاده ام
چه خوش گفت آن ناصح نیکخواه • بگوش دل آن ستمکاره شاه
که از ظلمت ظلم اندیشه کن • پی آزمودن عدل را پیشه کن
اگر عدلت از ظلم ناید فره • دگر باره یاد دِه ظلم نه

اوچنجی روضه حکومت و ایالت باغستانی شکوفه لرنک آچلمسی بیاننده در که متضمن میوه های نصفت و عدالتست که اول شکوفه لر نصفت و عدالت میوه لرینی متضمن در ایالت وزنی اوزره حفظ طوغتی معناسنه در که بونده والی لک و پادشاه لق مراد در حکومت معلوم در نصفت کرت وزنی اوزره انصاف و داد معناسنه در بونده معناء اوّل مراد در زیرا عدالت انی متضمن در مراد بودر که روضه سیوم پادشاه لرک حکم و حکومتی بیاننده در که آنلره لازم اولان عدل و انصاف در

عدل و راستلق ده یکانه و لانظیر ایدی لاجرم بونده سبب معناسنه در جلالتست تقدیرنده در عهد بونده زمان معناسنه در اذان بونده اول ستیدن معناسنه در آزمون امتحان

اول ظالم شاهک گوکش دلنه مراد سوزیدر که اصفا و فهم ایله دیمکدر

در تواریخ چنانست که پنج هزار سال سلطنت عالم تعلّق
بگبران ومغان داشت واین دولت درخاندان ایشان بوُد
زیراکه بارعایا عدل میکردند وظلم روا نمی داشتند درخبراست که
خدای تعالی بداود علیه السّلام وحی کرد که قوم خویش رابگوی که
پادشاهان عجم را بدنگویند ودشنام ندهند که ایشان جهانرا بعدل
آباد این کردند تا بندکان من دروی زندکانی میکنند **قطعه**
عدل وانصاف دان نه کفر ونه دین • آنچه درحفظ ملک درکاراست
عدل بی دین نظام عالم را • بهتر از ظلم شاه دینداراست
حکمت قرین پادشاه حکیم فکرت پیشه باید نه ندیم هزل
اندیشه زیراکه ازان بدرجات کمال برآید وازین بدرکات نقصان گراید
قطعه
هرنکته کاید ازلب داننده کوهریست • خوش آنکه ساخت گنج گهر درج سینه را
دانا دل ازجواهر حکمت خزینه ایست • ازخویشتن مدار جدا این خزینه را
حکایت بامدادی موبد با قباد هم عنان میرفت مرکب وی

پادشاهک همدم ومصاحبی صاحب فکر حکیم کرک نه ندیم هزل
اندیشه هزل فکرلو وباوه کو ندیم کرکن ندیم مصاحبدر ///
زیراکه پادشاه صاحب فکر حکیمدن کمال درجاتنه چقار وازین بدرکات
نقصان کرداند وهزل اندیشه ندیمدن نقصان درکاتنه ایلر
زیرا الطبیعة سارقة حسبنجه کشنک مصاحبی نه حال اوزره ایسه
اکا دخی اولحالدن البته بربهره ابرشور درجات اعلی ودرکات
اسفل اعتباریله در ///
هرنکته که دانالرک لبندن ظهور بر کوهر کبیدر خوش انکه ساخت کنج
کوهر درج سینه را سعادتلو اولدی که سینه سی درجینی کوهر
کنجی دوزدی مراد سعادتمند اول که که • حکمالرک نکات ونصایحی
ایله قلبینی پر ایلدی دیمکدر ///
خزینه یی کندی کندندن جدا طوتمه خزینه دن مراد عالم در ///

پادشاه لرك موبدي شول كمسه لركبيدر كه **بكوه بالا روند كه**
بلند طاغه چقرلر **اما حاقبت بزلزال قهر ونوازد دهر**

اما حاقبت دلازل قهر ونوازد دهر سببيله ازان كوه بزير
خواهند آمد اول كوه ده آشفته طلسم لركركدر ز[illegible]لازل جمع
زلزله در نوازل جمع نوازل در نقصان معناسنه و ضرر معناسنه
دخي استعمال اولنور آمد امدن معناسنه در بود بودن معناسنه در

وشك بو قدر كه زياده بلند لرك دوشمسي صعبتر خواهد بود
مشكل رك اولسه در و زير آمدن فرو تران و الحق رك لرك
اشوه كلمسي سهلتر اسان رك اولسه در ه ا ا ا ا ا ا ا

برصباح موبد لرك موبدي قباد ايله همعنان بود همعنان
اولدي موبد موبدان ميلاني روايتي اوزره افتاب پرست
لرك اولو دانشمندي دركه جميع مشكل لرني اندن سؤال ايلدلر
و سوزلرني اندن روايت ايدوب نا سدا بلورلر اما شعرا
عجمك اشعارنده استعمال اولنان دن فهم اولنوركه هر
ملتك اولو دانشمندنه اطلاق اولنه بو سوز معقول در
زيرا قباد اتش پرست ايدي حق بودركه موبد موبدان مفتي
مثابه سنده اولان كمسه دركه مشكل لرني اندن سؤال ايدرلر ا

وبدفع فضلات قوایم خود را از دم تا سُم بیالوده تشویر تمام بوی
راه یافت دران اثنا قباد وزیر را از ادب رکابی ملوک و همعنانی
سلاطین سؤال کرد گفت آنست که بامداد آن پادشاه سواری خواهد
کرد مرکب خود را چندان علف ندهد که بامداد موجب تشویر راکب
گردد قباد استحسان وی کرد و گفت بدین حسن کیاستْ و
قطعه
صدق فراست است که رسیدهٔ با نچه رسیدهٔ

ناخردمند که بر قاعدهٔ طبع رود • همه آداب وی افتد زره صدق و صواب
لیک بخرد که بدستور خرد کار کند • شود از حسن کیاست ادب آموز دواب

حکمت
مقرّبان سلاطین چون گروهی اند که بکوهی بلند بالا
میروند اما عاقبت بزلازل قهر و نوازل دهر ازان کوه بزیر خواهند
افتاد شک نیست که افتادن بلندتران سخت تر خواهد بود
و بزیر آمدن فرو دتران سهل تر

مثنوی
بود ایوان قرب شاه والا • بآن ایوان مرو بسیار بالا

کندونک قوایمنی دُمدن سمه دکین بولاشدردی فضلات
جمع فضله در نجاست معناسنه قوایم ایاقلر اما بونده ایکی
آرد ایاغی مراد در دُم قویرق سم طرناق در ،،،،

موبد موبدان قباده ایتدیکه بری اولدرکه درشنبه بامدادن شول کیجه ده
کیم علی الصباح باپادشاه سواری خواهد کرد پادشاه ایله
آت بنمکه استرلر بو وجه دخی جائز در پادشاه ایله آت بنسه لر
کوکدر کرد بونده کردن معناسنه در ،،،،

ناداند که طبع قاعده سی اوزره کدر و انک مقتضاسی ایله عمل ایلر همه آداب
وی افتد زره صدق و صواب انک جمیع آدابی صدق و صواب
طریقندن دوشر اصلا مقبول اولمز بیت اولکی واقع اولان ناخرد
مند در نوت ایله تا ایله دکلدر بیت ثانیده بخرد که عاقل معناسنه در
الکه قرینه در زیرا ناخردمند ایله بخرد تقابل واقع اولشدر ،،،

که ترسم چون ازان ایوان در افتی • ز هر افتادهٔ محکم‌تر افتی

حکمت می باید که پادشاه را منهیان راست کردار و راست گفتار باشند که احوال رعایا و کماشتگان بر سبیل تواتر بوی رسانند کویند اردشیر پادشاه آگاه بود چون ندیمان بامداد بیامدندی بگفتی که فلان کس چه خورده است و با فلان زن یا کنیزک صحبت داشته است و هر چه کرده بودی بگفتی تا مردمان گمان بردندی که مگر از آسمان بوی فرشته آید و آگاه دهد و محمود سبکتکین ازین قبیل بوده است

قطعه

چو شاه را نبود آگهی ز حال سپاه • کجا سپاه ز قهر وی احتراز کنند
بقصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند • بچنگ فسق هزاران ترانه ساز کنند

حکمت ارسطاطالیس کوید بهترین پادشاه آنست که بکرکس ماند کرد اکرد او مردار نه آنکه بمردار ماند کرد اکرد او کرکس یعنی می باید که از حال حوالی خود آگاه باشد و حوالی وی از حال وی غافل

نه آنکه

که رعایانک و انلر اوزره حواله و حاکم اولنلرک احوال واخبارینی بوی رسانند پادشاهه ایرشدره لر

که کرد اکرد او مردار که انک جمیع اطرافندن مردار و جیفه در نه انکه بمردار ماند اید کرکسک که پادشاه جیفه بکزیه که کرد اکرد او کرکس که انک جمیع اطرافنده کرکس اولا یعنی وی می باید که یعنی پادشاه باخبر باشد از احوال حوالی خود کند و حوالیسنک احوالندن و انک حوالیسی انک حالندن غافل اوله

یعنی پادشاهلرک بکرکی اول دکلدر که مرداره بکزه یه که انک اطرافی کرکس یعنی اطرافنه کرکس مجتمع اولان جیفه بکزه

نه آنکه وی از حال حوالی خود غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه

قطعه

پادشاه باید که باشد همچو کرکس با خبر

زانچه افتاده ست گردا گردش از مردارها

نی چو مرداری که گردش صف کشیده کرکسان

تیز کرده بهر نفع خود بر و منقارها

حکایت

نوشیروان روز نوروز با مهرجان مجلس می داشت دید که یکی از حاضران که با او نسبت خویشی داشت جام زرین در بغل نهاد و تغافل کرد و هیچ نگفت چون مجلس بر شکست شراب دار گفت هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که یک جام زرین در نمی باید نوشیروان گفت بگذار که آن کس که گرفت باز نخواهد داد و آنکس که دید غمازی نخواهد کرد بعد از چند روز آن شخص در آمد جامه های نو پوشیده و موزه نو در پای کرده نوشیروان اشارت بجامه های وی کرد که اینها از آنست وی دامن از موزه بر داشت که این نیز

ط کند ولرینک نفعندن اونودی اول جیفه اوزره منقارلرینی تیز ایلمشلر منقار قوش بورنی زبدهٔ کلام بودر که پادشاه عسکر و رعایانک احوالندن غافل اولمق قباحت در بلکه ضد محض در بیهوده اجل مغفلندر

نوشیروان مهرجان ایله نوروز کونی مجلس طوتدی مراد نوروز و هم مهرجان کونی مجلس ایلدی دیمکدر مهرجان عربی مهکان فارسیدر شتادن صکره روز شب برابر اولدیغی کونه عرب نیروز عجم نوروز دیر و صیفدن صکره روز شب برابر اولدیغی کونه عرب مهرجان و عجم مهکان دیر و مهرجان خزان وقتنه معناسنه دخی اولور عجملر مهرجانده بیرام ایلر وفریدون ضحاکی اولکونده غلبه ایلدی انوکیچون اوکون رعایت ایلرلر مهرجان مهکانک معربی در

نوروز ایکیدر بری کنش برج حمله نقل ایندیکی کوندر و بریسی نوروز خوارزمی در که نصاری و مجوس اعتبار ایدرلر اکا نوروز خوارز می دیرلر ترکیجه قزل یمیرطه تعبیر اولنور

از انست نوشیروان بخندید دانست که آنرا بضرورت احتیاج
کرده بود بفرمود تا هزار مثقال زر بوی دهند **قطعه**
از گناه تو چو آگاه شود شاه کریم • معترف باش بان و ز کرمش عذر بخواه •
مکن انکار گنه زانکه گناه دگر است • بلکه بسیاری ازان هم بتر انکار گناه •
حکایت مامون غلامی داشت که ترتیب آب طهارت بعهده
وی بود در هر چند آفتابه یا سطلی کم می شد یک روز مامون با وی
گفت کاش آن آفتابه و سطل که از ما می بری هم بما فروشی گفت
~~دینار بر بود~~ همچنان کنم این سطل حاضر را بخر فرمود که بچندی فروشی
گفت بدو دینار بفرمود تا دو دینار بوی دادند پس گفت این سطل
از تو در امان شد گفت آری **قطعه**
سیم بر زر خریده تنگ مگیر • تا بدان نفس او بیار آید •
تن با تلاف مال از و در ده • تا تلاف جان نینجامد •
حکایت میان معاویه و عقیل بن ابی طالب دوستی تمام بود

ط مامون غلامه ایتدی بو سطل سندن امانده اولدی شمدی نقصان
آلمه بو سطل سندن امانده اولدیمی بو وجه دخی جائز در که در
امان شده معنای استفهام اولور کفت آری غلامه ایتدی
بلی امانده اولدی شمدی نقصان آلمنم آفتابه لکن سطل ابریق »
٥٥
اول بنده دن مال اتلافنه رضا ویر تا با تلاف جان نینجامد
تا عاقبت جان اتلافنه سبب اولمیه زر خریده دن مراد بنده در
رونق او لسون ایچون تا عاقبت جان اتلافه ایله آخر اولمیه
بو وجه دخی جائز در
مأمون خلفای عباسیه دن هارون الرشیدک ارشد اولادی و پدری یرینه
خلیفه اولمشدر چوق مناقب عجیبه و حکایات غریبه سی واردر تفصیل
حاجت یوقدر
قلت دیدک حقا صدقت سن صادقسین یعنی طوغری سویلدک
استدراک لکن معنسنه مقولی غیر فتح اوزره مبنی بونده اداة
ان لا اراک بن سنی گورمکلکی ولا تراک سن بنی گورمکلکی

قوی لکن صادق اولدق وحق دیدکٔ الّا بو قدر وارکه تحقیق بن
ادبی ان لا اراک ولا تراني بوني صواب کوردم که بن سنی کور
میم وسن بنی کورمیسن ولست اقول سوء فی صدیقی ودوستم
حقنده بن نا معقول سوز سویلمدکلم ولکنی اصدّ اذا جفاني
ولکن بن دوستدن مفارقت ایلرم قچن دوست بکا جفا ایده
آوانی کبی خبث وساوه شیوع ایلمم فی صدیقی ده فی لام
جاره معناسنه اولوب دوستم ایچون معناسنه اولمق جائزدرکه
فی صدیقی مفعول له اولور فذلک لمتنع فیه ده فی لام جاره
معناسنه درکه مفعول له در کافیه جامی سنده بویله مسطور
در 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
ان الوفاء عن النسا عدیم جفاهن علی الرجال قدیم
تا حرف توقیت کی کاف عربی فنجیله زماندن سؤالدر
اوق نشانه دیرلرکه ترکیده بوته دیکله تعبیر اولنور
ناوک بونده اوق معناسنه کین خشم معناسنه در
خواهم بود اولیسرم بجا وزدوری سنده
اوزلغلغکدن بی دل ودین کمال اضطراب وضجرتدن
عبارتدر

استرسن که شاه عدل ایده وظلم ایلمیه یا شمیه سن دخی عادل اول اوامره
امتثال ونواهیدن اجتناب ایله عدل بینه عادل معناسنه در

ه
کند وابشکن که جنک کیرودار کلمه معرکه سبیدر معرکه اسم مکان
درکه جنک وقتال اولان موضع در اصل معرکه جمعیت یرینه دیرلر
معرکه آرا کبی مطلق ذکر اولنسه موضع جنک مراد اولنور کیرو
دار جنک محلنده استعمال اولنور طوت طوت معناسنه لغت
حلیمده بویله مسطوردر وبعض محلده طنطنه وطمطراق
وسلطنت معناسنه استعمال اولنور لغت حلیمده کیرودار
طوت طوت معناسنه در لیکن دار طوت معناسنه استعمال
اولنور 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃
وجه اول محلده ملایمدر 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 تمتی

ط
شاه اینه در هرنه که کورسن پرتو فکندن فاعله کار وبار نیست
سنک احوالکک فاعلی سبی انده بر پرتو برافقتی ومنعکس اولمقی
در اند رونک معناسی مصراع ثانیه قید اولندی شاه آینه در
هر نی که انده کورسن سنک کار وبار کک فاعلی سیدر
که پرتو برافقتی در بو وجه دخی جائزدر کار بار احوال
معناسنه در 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃 〃

و مصاحبت بر دوام روزی در راه محبتشان خاری افتاد و بر چهرهٔ
مودتشان غباری نشست عقیل از معاویه ببرید و از آمد و شد مجلس
او پای در کشید معاویه عذرخواهان بوی نامه نوشت که ای مطلب
اعلای بنی عبد المطلب و ای مقصد اقصای آل قصی و ای آهوی نافه گشای
عبد مناف و ای منبع مکارم بنی هاشم آیت نبوت در شان شماست
و عز رسالت در خاندان شما پیدا شد آن همه بزرگواری و حلم و برد
باری باز آی که از رفته پشیمانیم و از گذشته پریشان **رباعیه**

تا کی هدف ناوک کین خواهم بود • و ز دوری تو بی دل و دین خواهم بود
بر روی زمین بیش توام رو بنمای • در زیر زمین نیز چنین خواهم بود

عقیل بوی نوشت که **شعر**

صَدَقتَ وَقُلتَ حَقّاً غَیرَ اَنّی • اَرَی اَن لا اَرَاکَ وَلا تَرَانی
وَلَستُ اَقُولُ سُوءاً فی صَدیقی • وَلٰکِنّی اَصُدُّ اِذَا جَفَانی

یعنی چون کریم از دوستی برنجد باید که کنج مفارقت گیرد و بگوی مهاجرت

بو اوچ فعل درکه انی زشت نفسی ایلر از سه کس خامهٔ نگارنده اوچ
کمسه دن نقاشنک خامه‌سی تندخوی ز پادشاه قوی
پادشاهلرده تندخویلق وحدت حسد اتا و بخل دارتره حالمه
حرص و غنی یه بخل

انكه ایله جدالقدن غیری اولسونکه طوتمه مراد همان صاكره جدالق
مقاومت اختیار ایله خلقت وضده زیرا صلح بوزغون دوستی مجال وامكان ونادرت
قصد ایله دیمكدر بد آرجلی واقع اولسه واقع اولور بوندن دخی
معناسنده واقع اولور اتمی اونکسه ممكندر

گر آید نه آنكه ببدی میان ببندد و به بدگویی زبان كشاید **مثنوی**

چون شود با تو یار جنگ اندیش ∴ جز جدایی مگیر با او بیش

جد مكن در خصومت بسیار ∴ اندكی روی آشتی بگذار

باز معاویه باعتذار معاودت والتماس صلح شود وصد هزار

درم بدل صلح فرستاد ∴ **قطعه**

عذرخواهی بكن وعفو طلب شو چو فتد ∴ رخنه در قاعدهٔ یاری یاران قدیم

ورنیاید بهم آن رخنه بگفتار زبان ∴ در عمارت گری كوش بخشت زر وسیم

حكایت حجاج در شكارگاه از لشكریان جدا افتاد به تلی برآمد
دید كه اعرابی نشسته واز خرقهٔ خود جنبندگان می چیند وشتران برد
گرد او می چرند چون شتران حجاج را دیدند برمیدند اعرابی سر بالا
كرد خشمناك وگفت كیست كه ازین بیابان با جامهای درخشان
برآمد كه لعنت خدا بروی باد حجاج هیچ نگفت وپیش آمد كه السلام
علیك یا اعرابی در جواب گفت كه لا علیك السلام ولا رحمة الله ولا بركاته

ه عذرخواه لق ایله وعفو طلب ایدجی اول رخنه در قاعدهٔ
یاری یاران قدیم یاراننك یارلغی قاعده سنه چونكه رخنه
ونقصان واقع اولا چو فتدكه معناسی مطاوعه ثانیه فید اولندی
ه الك تعمیرنه زر وسیم خشتی ایله سعی ایله مراد سوز ایله صلح
میسر اولمزسه مال ایله سعی ایله دیمكدر رخنه كدكر خشت كوچ
بونده بیش وزن قافیه ایچون تأخیر اولنمشدر تقدیری
بیش مكیر تفكر ورأی ایتمه عذرخواهی عذر دیلیجیلك
بكن ایله وعفو طلب عفو استیجیلك شو ... اول چو
ادات تعلیل فتد واقع اوله رخنه خلل یاری دوستلق
یاران ادات جمع ور اگر نیاید كلمزسه بهم بربیرینه چرند
اولمزلر

ازوی آب طلبید گفت فرود آی بذلت وخوری وآب بخور که والله
که من رفیق ونوکر کسی نیستم حجاج فرود آمد وآب خورد پس گفت
ای اعرابی بهترین مردمان کیست گفت رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم
برغم تو باز گفت چه می گویی در حق علی ابن ابی طالب گفت از کرم و
بزرگوای نام وی در دهان نمی گنجد پس گفت چه می گویی در حق عبد الملک
بن مروان هیچ نگفت گفت جواب من بگوی ای اعرابی گفت بد مردیست
برسید که چرا خطایی ازوی در وجود آمده است که از مشرق تا بمغرب
از آن بیر بر آمده است برسید که آن کدامست گفت آنکه این فاسق
و فاجر حجاج بر مسلمانان گماشته است حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی بپرید
و آوازی کرد اعرابی روی به حجاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد گفت
این چه سؤال است که می کنی گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد که
سردار ایشان تویی درین سخن بود که لشکریان وی برسیدند و بروی
سلام گفتند اعرابی چون اثر دید رنگ او متغیر شد حجاج فرمود

درین سخن بود یعنی اعرابی بو سوزده ایدی در رسیدند در حرف تاکید
ایرشدیلر

تا وی را همراه ببرند چون روز دیگر بامداد کرد و مایدهٔ بنهادند دو مرد
جمع آمدند اعرابی را آواز دادند چون در آمد گفت السلام علیک ایها
الامیر و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من چنان نمی گویم که تو گفتی و علیک
پس گفت طعام می خوری گفت طعام تست اگر اجازت میدهی میخورم
گفت اجازت دادم اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت
بسم الله انشاء الله که آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد حجاج بخندید
و گفت هیچ میدانید که ازین دی روز بر من چه گذشته است اعرابی
گفت اصلح الله الامیر سری که دی روز میان من و تو گذشته است امروز
افشای آن مکن حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا پیش
من باش که ترا از خواص خود گردانم یا ترا پیش عبد الملک بن مروان
فرستم و آنچه او را گفته اخبار کنم تا هر چه خواهد آن کند اعرابی گفت
صورتی دیگر هم می تواند بود پرسید که آن کدامست گفت آنکه مرا بگذاری
که بسلامت به بلاد خود باز روم و دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا حجاج بخندید

و فرمود و یرا ده هزار درم دادند و بلاد وی فرستاد

قطعه

بزرگ مرد باید که بلطف سخن و حسن خطاب
طبع ارباب ستم را ز ستم باز آرد
هر کریمی کو ز احسان و کرم گردست
بفسون سخن او را بکرم باز آرد

حکایت یزدجرد پسر خود بهرام را در موضعی دید از حرم خود که
مناسب نبود و یرا فرمود که بیرون رو و حاجب را سی تازیانه بزن
و از در پردهٔ سرای دور کن و کسی دیگر را نام برد که و یرا بجای وی
بنشان بهرام بموجب فرمودهٔ پدر عمل کرد اما سیزده ساله
بیش نبود ندانست که سبب غضب وی بر حاجب چه بود بعد از آن
روزی بدر پرده سرای آمد و خواست که در آید حاجب دوم دست
بر سینهٔ وی نهاد و نگذاشت که در آید و گفت اگر بعد ازین ترا درین
موضع ببینم شصت تازیانه ات بزنم از جهت خیانتی که با حاجب پیشین کردی
و شصت دیگر از جهت خیانتی که میخواهی با من کنی این خبر بیزدجرد رسید
حاجب دوم را بخواند و تحسین کرد و احسان نمود و خلعت پوشانید

قطعه

حفظ شه باید چنان کز استان او عبور • در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت
در حریم حرمت عزتش که ستر دولتست • مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت

حکایت وزیر هرمز بن شاه پور بوی نامه نوشت که بازرگانان دریا بار جواهر بسیار آورده‌اند و آنرا بصد هزار دینار برای پادشاه خریده ام شنیدم که پادشاه آنرا نمی خواهد اگر راستست فلان بازرگان بصد هزار دینار سود می خرد هرمز در جواب نوشت که صد هزار دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد چون ما بازرگانی کنیم پادشاهی که کند و بازرگانان چه کنند

قطعه

نه طور منصب شاهان بود که بیع و شری • بقصد کسب معاش خود اختیار کنند
چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان • تو خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند

حکایت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت خلافت خود در مدینه منوره دیواری گلی کرد یهودی پیش وی تظلم کرد که حاکم بصره متاعی بصد هزار درم از من خریده است و در اداء ثمن آن تعلل میکند

پادشاه کیم ایلر بو وجه دخی جائزدر پادشاهلغی کیم ایلسون
و بازرگانان چه کار کنند و بازرگانلر نه ایشی ایلر بو وجه دخی
جائزدر نه ایشی ایلسونلر بونده کند و کنند وجهتانی اوزره
مضارع صیغه‌سی اوزره امر غائب در ״ ״ ״

پیش ما قدری ندارد — بزم قتیمزده قدری یوقدر
چون ما — چونکه بز بازرگانلق کنیم ایده‌لم
پادشاهی — پادشاهلق کیم که کند ایلسون
و بازرگانان نه ایلسون — نه حرف نفی بوده معروفی
بقصد — قصد ایله — تو خود بگوی — سن سویله یعنی انصاف ایله
دیواری — بر دیوار — گل — چامور — می کرد — ایلرایدی یعنی دیوار
یپاردی — تظلم کرد — اظهار مظلومیت ایلدی

فرمود که کاغذ پارهٔ داری کفت نی سفالی داشت و بر آنجا نوشت که
شکایت کننده کان از تو بی حساب و شکر کذاران نایاب آز
موجبات شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز و در آخر
نوشت که کتبه عمر بن الخطاب نه بران مهری زد و نه طغرایی رقم کرد
اما چندان صولت و عدالت و هیبت و سیاست وی در خاطرها
نشسته بود که چون یهودی آن سفال را بحاکم بصره داد و وی سوار
بود از اسب فرود آمد و زمین ببوسید و وجه یهودی را
تمام ادا کرد و وی سوار ایستاده بود **قطعه**

چو نبود شاه را عز سیاست • کشد از دست کستاخان ذلیلی
چو ریزد شیر را دندان و ناخن • خورد از روبهان لنک سیلی

حکایت جوانی را بدزدی کرفتند خلیفه حکم کرد که دستش ببرند
تا از مال مسلمانان کوتاه شود جوان بنالید و کفت ای خلیفه **شعر**

مرا بدست چپ و راست چون جدا از راست • روا مدار که مانند جیم جدا از راست

شیر را ارسلانک دندان دیشی و ناخن طرناغی
خورد بر از روبهان لنک طوپال دلکولردن
جانوردن الجبرم کوتاه شود قصه اوله

خلیفه فرمود که دستش ببرید که این حدیست از حدود خدای تعالی
مساهله در آن مسلمانی نیست مادرش همراه بود برخاست گفت که
ای خلیفه این فرزند منست و بدست یاری وی روزی بسبب می آورم
واز دست رنج وی روزی میخورم **قطعه**

فرزند بود چو جان ببخشای • بر جان من ستم رسیده
سر رشته روزیم کف اوست • مپسند که آن شود بریده

خلیفه گفت دستش ببرید که من این گناه از وی در نمی گذارم و
گناه کاری ترک این حد بر خود روا نمی دارم مادرش گفت ای خلیفه این
را هم از آن گناهان شمار و از آن معاصی انگار که همواره از آن
استغفار میکنی و آمرزش میخواهی خلیفه را خوش آمد گفت بگذارید **قطعه**

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم • گاه قهر از نکته خوش میزند
نکته چون آبی آرد لطیف • شاه را آبی بر آتش میزند

حکایت گناه کاری را پیش خلیفه آوردند خلیفه بفتوی که مستحق آن
شده بود فرمان داد گفت ای امیر المؤمنین انتقام بر گناه عدل است
و تجاوز از آن فضل و پایه همت امیر المؤمنین از آن عالی تر است
که از آنچه بلند تر است تجاوز نماید و بآن چه فرو تر است فرود
آید خلیفه را سخن او خوش آمد گناه وی را عفو فرمود **قطعه**

عفو از گناه فضل بود انتقام عدل • زان تا باین ز چرخ برین تا زمین ره است
کی فضل را گذارد و آرد بعدل روی • دانا که از تفاوت این هردو آگه است

حکایت کودکی از بنی هاشم با یکی از ارباب مکارم بی ادبی کرد
شکایت بعمش برد خواست تا او را بی ادب کند گفت ای عم من کردم
آنچه کردم و عقل من با من نبود تو بکن آنچه میکنی و عقل تو با تست
قطعه

گر سفیهی بحکم نفس و هوا • نه بتوفیق خرد کند کاری
بر تو نفس و هوا چو غالب نیست • جز براه خرد مرو باری

حکایت زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند پیش
وی آوردند با وی سخن میگفت و وی سر در پیش انداخته

و نظر بر زمین دوخته نه جواب وی می داد و نه بوی نظری کرد
یکی از حاضران باوی گفت ای میر سخن میگوید و تو از وی اعراض میکنی
گفت من از خدای تعالی شرم می دارم که بر وی نظر کنم که خدای
تعالی بوی نظر نمی کند ‖ قطعه

روی ظالم مبین که بر روی است ‖ آب از دوزخ در بست بگشاده
سوی او تا گشاده شد ز خدای ‖ نظر رحمتی نیفتاده

حکایت اسکندر را گفتند بچه یافتی آنچه یافتی از دولت
سلطنت و سعت مملکت با صغر سن و حداثت عهد گفت باستمالت
دشمنان تا از غائلهٔ دشمنی زمام تافتند و از تعاهد دوستان
تا در قاعدهٔ دوستی استحکام یافتند ‖ شعر

باید بملک سکندر چون وی از حسن سیر خیزد شهرت و اخلاق حمیده
دشمنان را دوست گردان دوستان را دوستر

حکایت روزی اسکندر با سرهنگان خویش بر نشسته بود

یکی از ایشان گفت خدای تعالی ترا مملکت بزرگ داد است
زنان بسیار کن تا فرزندان تو بسیار گردند و یادگار تو اندر
جهان بمانند جواب داد که یادگار مرد نه فرزند او ست بلکه
سنتهای خوب و سیرتهای نیکوست نیکو نبود که آنکس که بر
مردان جهان غلبه کرده است زنان بر وی غلبه کنند ‖ قطعه

چو نیست پیش پدر این قدر یقین که پسر ‖ ز نخل بی خردانست یا خردمندان
بس است سیرت نکو حکیم را فرزند ‖ زبون زن چه شود بر امید فرزندان

روضهٔ چهارم در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود
و کرم و شکوفه ریزی ایشان ببذل دینار و درم فایده جود بخشیدن
چیزیست بنا بایستی بی ملاحظهٔ غرضی و مطالبهٔ عوضی و اگرچه
آن غرض و عوض ثنای جمیل یا ثواب جزیل باشد ‖ قطعه

کیست کریم آنکه نه بهر جز است ‖ هر کرمی کاید از و در وجود
هر چه بود بهر ثنا و ثواب ‖ بیع و شری گیر نه احسان و جود

اول كفليزده حكمي طوتاركه طباخ الندن درمراد بودركه بنم كفم طباخك النده اولان كفليز كبيدر ديتكم بو ذكر اولنان كلام اتوك حقيقتني بيان ايلر كفليز كبيدر طباخ اشجي

بر صوفي بو خصوصده بر خيري اختياري صفت و تمثيل ايلمش صفتي آزروي شناسايي ومعرفت آورده اما شناسايي ومعرفت يوزندن بر صفت و تمثيل كتورمش مراد كما ينبغي وصف ايلمش ديمكدر اول وصف بودر

صوفي بيورمش كه فلان كس سفره آرادر نه سفره دار نه سفره طوتجي يعني سفره صاحبي دكلدر

اول جواد انلدي كه هيهات كه اصلا بو فكر بنم خاطره كلمز

قطعه

هر که مقصودش از کرم آنست ٭ که برآرد بعالم آوازه

باشد از مصر جود و شهر کرم ٭ خانه‌ئ او برون دروازه

جوادیرا پرسیدند که از آنچه بجا جان میدهی و بر سائلان می ریزی هیچ در باطن خود رعونتی و بر فقیران منتی بازمی یابی گفت هیهات حکم من در کوشش و بخشش حکم آن کفلیزست که در دست طباخ است اگرچه هرچه طباخ میدهد بر کفلیز میگذرد اما کفلیز بخود کمان دهد که نمی برد

قطعه

گرچه روزی از کف خواجه است روزی ده خداست

بر سر روزی خوران خوش نیست او منت نهی

نیست او جز کاسه و کفلیز دیک رزق را

به که باشد کاسه و کفلیز از منت تهی

صوفئ دیگر را صفت کرده وصفی از روی شناسایی و معرفت آورده فرموده که فلان کس سفره آراست نه سفره دار

وخود را شریک سفره می دارد نه مالک سفره می شمارد وباید
خورندگان یکسان نست بلکه ز نظر خود طفیلے ایشانست قطعه
چون بمهمان سرای خویش نهد • خواجه خوان از برای درویشان
طفل راهست اگر نمی داند • خویشتن را طفیلی ایشان
حکایت اعرابی بر امیر المومنین علی کرّم الله وجهه در آمد
وخاموش بنشست و ذلّ فقر و فاقه بر جبین او
ظاهر حضرت امیر ازوی پرسید چه حاجت داری شرم
داشت که بزبان گوید بر زمین نوشت که من مرد فقیرم
وبرا دو حلّه عطا داد و غیر ازان مالک هیچ چیز نبود اعرابی
یکی را ردا ساخت ودیگری را ازار کرد وبیستاد وچند بیت
مناسب حال در کمال بلاغت و فصاحت بر بدیهه انشا
کرد حضرت امیر را بسیار خوش آمد سی دینار دیگر که از حقّ
امیر المؤمنین حسن وامیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما

بلکه کندی نفسنی انلرك یحود طعام احضار ایلدوکنده ویسی بیلمه
حاضر اولدقلری انلرك طفیلی نی در زیرا انلرك سببی ایله من طفیلی
شول کسه در که بر خیر بتبعیت ایله کیدر که اول بوندن دیر بو وکاه
سبب مقاسنه دخی استعمال اولنور

پیش وی بود عطا دادش اعرابی انرا کرفت و کفت ای امیر المؤمنین
مرا توانکرترین اهل بیت من کردانیدی و برفت حضرت امیر
کفت شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود
قیمة کل امرء ما یحسنه یعنی قیمت هر کس بقدر آن چیز است که
ویرا آید از محاسن افعال و بدایع اقوال **شعر**

قیمت مرد نه از سیم و زر است ، قیمت مرد بقدر هنر است
ای بسا بنده که از کسب هنر ، قدرش از خواجه بسی بیشتر است
ای بسا خواجه که از بی هنری ، در ره بندهٔ خود بی سیر است

حکایت از عبد الله بن جعفر رضه آرند که روزی بعزیمت
سفری کرده بود در نخلستان قومی فرود آمد که غلامی سیاه نکهبان
او بود دید که سه قرص نان بجهت قوت وی آورد سکی آنجا
حاضر شد آن غلام یک قرص را بیش وی انداخت بخورد پس
دیکر برا بینداخت آنرا هم بخورد پس دیکر برا بینداخت آنرا هم بخورد

عبد الله از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست کفت آنچه دیدی
فرمود که چرا ویرا دادی بر نفس خود ایثار نکردی کفت وی درین
زمین غریب است چنین کمان می برم که مسافتی دور آمده است
و کرسنه است نخواستم که ویرا کرسنه کذارم پس کفت امروز چه
خواهی خورد کفت روزه خواهم داشت عبد الله با خود کفت همه خلق
مرا در سخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است آن غلام را
و نخلستان او و هر چه در انجا بود همه را بخرید پس غلام را آزاد
کرد و آنها را بوی بخشید **قطعه**

نفس سک را بیک دو لقمهٔ نان ، بر سک نفس هر که کرد ایثار
کر بود بنده فی المثل شاید ، خواجه کانرا به بنده کیش اقرار

حکایت در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل
روزی مرورش بر دار نخاسین افتاد کنیزکی دید مغنیه که بحسن صوت
غیرت ناهید بود و بجمال صورت حیرت خرشید شیفتهٔ جمال

وفریفتهٔ زلف وخال او شد از سماع غنایش رخش هستی
بصحرای نیستی برد و با ستماع نوایش از مضیق بخودی راه
فسحت بسرای بیخودی سپرد **قطعه**

خوبیٔ روی وخوبیٔ آواز • می برد هر یکی به تنها دل •
چون شود هر دو جمع در یکجای • کار صاحب دلان شود مشکل •

لباس دانایی بیفکند و پلاس رسوایی پوشید و خلیع العذار
در کوی و بازار مدینه می کردید دوستان بملامت او بر
خاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین کلمه
متکلم بود و باین ترانه مترنم که **رباعیه**

زین گونه که جلوه آن دلاویز کند • عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند •
باد است ملامت کسان در گوشم • لیکن بادی که آتشی تیز کند •

این قصه را بعبد الله بن جعفر رضه باز گفتند صاحب کنیزک را
طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید و فرمود تا بهمان صوت

که آن

که آن عالم بسماع آن گرفتار شده بود تغنی کرد بپرسید که
این را از که آموخته است گفت از فلان مغنیه او را نیز
طلب داشت بعد از ان عالم را بخواند و گفت میخواهی که
آن صوت را که شیفتهٔ آن شدهٔ از استاد آن کنیزک بشنوی
گفت بلی آن مغنیه را فرمود تا بآن تغنی کرد عالم بیخود بیفتاد
چنان تصور کردند که مگر بمرد عبد الله بن جعفر گفت دیدید که
ما بکشتن این مرد در گناه افتادیم بعد از ان تا آب بر روی
وی زدند بخود باز آمد با وی گفت ما ندانسته بودیم
که تو در عشق آن کنیزک با این مرتبه رسیده باشی گفت
والله آنچه پنهانست بیش از انست که آشکارا باشد بپرسید که
خواهی که آن صوت را از ان کنیزک بشنوی گفت دیدی که چون
انرا از دیگری شنیدم که عاشق او نیستم بر من چه گذشت حال
من چگونه شود اگر انرا از لب و دهان معشوقهٔ خود بشنوم

برسید که اگر ویرا به بینی شناسی بکریست وگفت **شعر**

یعنی که شناسی که ببرد از تو دل ودین ۔ والله که در آفاق جز او را نشناسم

بفرمود تا کنیزک را بیرون آوردند تسلیم وی کرد وگفت این مرترا ست

والله که در وی بگوشهٔ چشم نگاه نکرده ام آن عالم در دست

و پای عبدالله افتاد وگفت **رباعیة**

ایام ز کرمت نبروی کار آوردی ۔ وز موج فراقم بکنار آوردی

صبرم بدل ز غم فگار آوردی ۔ خوابم بدو چشم اشکبار آوردی

پس دست کنیزک را بگرفت وبخانهٔ خود روان شد عبدالله غلامی را

فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر وهمراه ایشان ببر تا بجهت فکر

معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند وبفراغت خاطر از

یکدیگر تمتع توانند گرفت **حکایت** عبدالله بن جعفر را در

عهد معاویه از خزانهٔ بیت المال هر سال هزار هزار درم

می دادند چون نوبت بیزید رسید آنرا پنج هزار هزار درم

رسانید

رسانید ملامتش کردند که این حقوق همه مسلمانانست

چرا بیک کس میدهی گفت من این را بهمه محتاجان مدینه

می دهم زیرا که وی هیچ از ارباب حاجات دریغ نمی دارد

وپنهان از وی کسی را همراه وی بمدینه فرستاد در مدت یکماه

همه را صرف کرد چنانکه بقرض محتاج شد **قطعة**

اگر بدست کریم او فتد جهان یکسر ۔ جهان چه باشد وصد یار از جهان هم بیش

چرا شود دل درویش ریش ازان حسرت ۔ چو هست کیسهٔ جودش خزینهٔ درویش

حکایت خلیفهٔ بغداد در مرکب حشمت وشوکت خود

میراند دیوانهٔ پیش وی رسید وگفت ای خلیفه عنان کشیده

دار که در مدح تو سه بیت گفته ام گفت بخوان بخواند خلیفه را

خوش آمد دیوانه چون انرا دید گفت مرا سه درم عنایت کن

تا روغن وخرما خرم وسیر بخوردم خلیفه فرمان داد
تا بهر بیتی ویرا هزار درم بدهند قطعه

چون ذل فاقه زور کند بر سخن وری ❊ کو مدح پادشاه سخاور کند سزاست
ممدوح چون کریم بود کو ز شعر او ❊ هر بیت را خزانهٔ گوهر کند رواست

حکایت ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید که
در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی العباس انتقال
یافت و بنی العباس بنی امیه را می گرفتند و می کشتند من
بیرون کوفه بر بام سرای که بصحرا مشرف بود نشسته بودم
که علمهای سیاه از کوفه بیرون آمد در خاطر من چنان افتاد که
آن جماعت بطلب من می آیند از بام فرود آمدم و متنکّر وار
بکوفه در آمدم و هیچ کس را نمی شناختم که پیش وی پنهان شوم
بدر سرایی بزرگ رسیدم در آمدم دیدم که مردی خوب صورت
سوار ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او در آمده اند

سلام

سلام کردم گفت تو کیستی و حاجت تو چیست گفتم مردی ام گریخته
که از خصمان خود می ترسم بمنزل تو پناه آورده ام مرا بمنزل خود
در آورد و در حجره که نزدیک بحرم وی بود بنشاند چند روز آنجا
بودم به بهترین حالی هر چه دوستر می داشتم از مطاعم و مشارب
و ملابس همه پیش من حاضر بود از من هیچ نمی پرسید هر روز یک بار
سوار می شد و باز می آمد یک روز از وی پرسیدم که هر روز ترا
می بینم که سوار می شوی و زود می آیی بچه کاری روی گفت ابراهیم
بن سلیمان پدر مرا کشته است شنیدم که پنهان شده است هر روز
می روم بامید آنکه شاید ویرا بیابم و بقصاص پدر خود برسانم
چون این را شنیدم از ادبار خود تعجب ماندم که مرا قضا بمنزل
کسی انداخته است که طالب قتل منست از حیات خود سیر آمدم
آن مرد را از نام وی و نام پدر وی پرسیدم دانستم که او راست
میگوید گفتم ای جوانمرد ترا در ذمّهٔ من حقوق بسیار است واجب است

بر من که ترا بر خصم تو دلالت کنم واین راه شد وآمد را بر تو کوتاه
کردانم ابراهیم بن سلیمان منم خون پدر خود را از من بخواه از من
باور نکرد وکفت همانا که از حیات خود به تنک آمدهٔ میخواهی که ازین
محنت خلاص شوی کفتم لا والله که من اورا کشته ام ونشانها کفتم
دانست که راست می کویم رنک او برافروخت وچشمان او سرخ شد
زمانی سر در پیش انداخت بعد از آن کفت زود باشد که به پدر من
رسی وخون خود از تو خواهد من زینهاری که داده ام ترا باطل
نکنم برخیز وبیرون رو که بر نفس خود ایمن نیستم که کزندی بتو
رسانم وهزار دینار عطا فرمود نکرفتم وبیرون آمدم **مثنوی**

جوانمردا جوانمردی بیاموز ، ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین جویان نکهدار ، زبان از طعن بدکویان نکهدار
نکویی کن بآن کو با تو بد کرد ، کز آن بور خنه در اقبال خود کرد
جو آیین نکوکاری کنی ساز ، نکردد جز بتو آن نیکویی باز

حکایت شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد وبسوخت مسلمانان
توهم آن شد که آنرا نصاری کرده اند بمکافات آن آتش در
خانهای ایشان انداختند وبسوختند سلطان مصر جماعتی را که
آتش در خانهای ایشان انداخته بودند بکرفت ودر یکجا جمع
کرد وبفرمود تا بعدد ایشان رقعها نوشتند در بعض کشتن
ودر بعض دست بریدن ودر بعض تازیانه زدن وآن رقعها را
بر ایشان افشاندند بر هر کس رقعهٔ که افتاد با وی بمضمون آن
معامله کردند یک رقعه که مضمون آن کشتن بود بر کسی افتاد کفت
من از کشتن باکی ندارم اما مادری دارم وجز من کسی ندارد
در پهلوی وی دیکری بود که در رقعهٔ وی تازیانه زدن بود وی
رقعهٔ خود را بآن کس داد ورقعهٔ وی را کرفت وکفت من مادر
ندارم این را بجای وی بکشتند وآنرا بجای این تازیانه زدند **مثنوی**

بسیم وزر جوانمردی توان کرد ، خوش آنکس کو جوانمرد بجان کرد

بجان چون احتیاج یار بشناخت • حیات خود فدای جان او ساخت

حکایت اصمعی گوید که با کریمی آشنایی داشتم که همواره بتوقع
کرم واحسان بدرِ خانهٔ وی میرفتم یکبار بدرِ خانهٔ وی رسیدم
دربانی نشانده بود مرا منع کرد از آنکه بروی در ایم بعد از ان
گفت ای اصمعی سبب این منع کردن من از در آمدن بروی
تنگ دستی ونا داریست که ویرا پیش آمده است و من این بیت را نوشتم که

شعر
اذا کان الکریمُ لـه حجابٌ • فما فضلُ الکریم علی اللّئیم •

و بآن دربان دادم که این را بوی رسان زمانی بر نیامد که
آمد و رقعه را آورد بر پشت وی نوشت که

شعر
اذا کان الکریمُ قلیلَ مالٍ • تُستّرُّ بالحجابِ عن الغریمِ

وهمراه رقعه صرّهٔ پانصد دینار دروی با خود گفتم هرگز قصّهٔ
ازین غریب تر بر من نگذشت است این را تحفهٔ مجلس مامون
خواهم ساخت پیش وی رفتم گفت از کجا می رسی ای اصمعی

گفتم از پیش کریم ترین کسی از احیای عرب پرسید که کیست آن
گفتم مردی که مرا از علم و مال خود بهره ور ساخته است و آن
رقعه و صرّهٔ ویرا بر زمین نهادم چون صرّه را بدید رنگ وی بر آمد
و گفت این مهر خزانهٔ منست میخواهم که آنکس را طلب کنم
گفتم ای امیر المؤمنین والله من شرم می دارم که بجهت بعضی
گماشتگان تو خوفی بخاطر وی یابد مامون یکی از خواص خود را
گفت که همراه اصمعی برو چون آن مرد را به بینی بگوی امیر المؤمنین
ترا می طلبد بی آنکه تفرقه بخاطر وی رسد چون آن مرد حاضر آمد
مامون باوی گفت تو آن شخص نیستی که دی روز پیش ما آمدی
واظهار فقر و فاقه کردی این صرّه را بتو دادیم تا صرف معاش خود
کنی بیک بیت شعر که اصمعی پیش تو فرستاد آنرا بوی دادی گفت
والله که در اظهار فقر و فاقه که دی کردم دروغ نگفتم لیکن نخواستم
که قاصد ویرا باز گردانم مگر چنانکه امیر المؤمنین مرا باز گردانید

بس بفرمود تا هزار دینار بوی دادند اصمعی کفت ای امیر المؤمنین
مرا نیز درین عطا بوی ملحق کردان فرمود تا هزار دینار وی را نیز
تکمیل کردند وآن مرد را از زمرۀ ندیمان خود کردانیدند **قطعه**

کف صاحب کرم چون درم ناگذارد • زناداری شکر کرد در به بندد •
ولی در بستن مدخل چنانست • که همیان درم را سر به بندد •

حکایت حاتم را پرسیدند که هرکز از خود کریم تری دیدی
کفت بلی روزی درخانۀ غلامی یتیم فرود آمدم وِوی ده سر
کوسفند داشت فی الحال یک کوسفند را بکشت وبپخت وپیش
من آورد ومرا قطعۀ ازوی خوش آمد بخوردم وکفتم والله که
این بسی خوش بود آن غلام ببیرون رفت ویک یک کوسفند را
می کشت وآن موضع را می پخت وپیش می آورد ومن ازان
آکاه نی چون ببیرون آمدم که سوار شوم دیدم که ببیرون خانه
خون بسیار ریخته است پرسیدم که این چیست کفتند وی

همه کوسفندان خود را کشت ووی را ملامت کردم که چرا چنین
کردی کفت سبحان الله ترا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم
ودر آن بخیلی کنم این زشت سیرتی باشد درمیان عرب پس
حاتم را پرسیدند که تو مقابلۀ آن چه دادی کفت سیصد شتر سرخ
موی وپانصد کوسفند کفتند پس تو کریم تر باشی کفت هیهات وی
هرچه داشت داد من از آنچه داشتم از بسیار اندکی ندادم **قطعه**

چون کدایی که نیم نان دارد • بتمامی دهد زخانۀ خویش •
بیشتر زان بود که شاه جهان • بدهد نیمی از خزانۀ خویش •

حکایت شاعری بتوقع فایدۀ بدرخانۀ معن زائده آمد
چندروز آنجا بود بار نیافت از باغبان وی التماس کرد که چون
معن بباغ درآید وبرکنار آب نشیند مرا آکاه کن چون آن
وقت رسید باغبان آنرا آکاه ساخت این بیت که **شعر**

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی • فما لی الی معن سواک شفیع

بر تخته پارهٔ نوشت و بآب داد چون به پیش معن رسید بفرمود
تا آنرا بکرفتند چون آنرا بخواند شاعر را طلبید و ده بدره زر بوی
داد و آن چوب را در زیر بساط خود نهاد روز دوم آن چوب را
از زیر بساط بیرون کرد و بخواند و شاعر را طلبید و صد هزار درم
دیکر بوی داد و در روز سیم بهمین دستور عمل کرد شاعر بترسید
که مبادا پشیمان شود و داده را بستاند بکریخت چون روز چهارم
باز آن چوب پارهٔ را بیرون کرد و شاعر را طلبید و نیافت فرمود که
در ذمّهٔ کرم من واجب بود که ویرا چندان عطا دهم که در خزینهٔ
من یک دینار و درم نماند امّا ویرا حوصلهٔ آن نبود **قطعه**

کیست اهل کرم آنکس که چو سائل بدرش • آورد آن قدر امّید که در دل کنجد •
بکشاید کف احسان و ببخشد چندان • که نه در حوصلهٔ همت سائل کنجد •

حکایت اعرابی تهنیت قدوم کریمی از رؤسای عرب را
قصیدهٔ کفت و بروی خواند و در آخر کفت **شعر**

أَمْدُدْ إِلَيَّ يَدًا تَعَوَّدَ بَطْنُهَا • بَذْلَ النَّوَالِ وَظَهْرُهَا التَّقْبِيلَا •
یعنی دراز کن بسوی من دستی را که کف وی عادت کرده است
ببخشش زر و مال و پشت او بتقبیل اهل حاجت و سؤال آن
کریم دست بسوی وی دراز کرد چون ببوسید بروجه طیبت
کفت **مصراع** مویهای لب تو دست مرا بخراشید •
اعرابی کفت پنجهٔ شیر ژیان را از خار درشت خارپشت چه زیان
آن کریم را این کلمه بسیار خوش آمد کفت که این کلمه پیش من
از آن قصیده خوشتر است بفرمود تا ویرا در برابر قصیده هزار
درم دادند و در برابر آن کلمه سه هزار درم **قطعه**

آنها که بمدحت ز فلک سر کذرانند • چون نیست سخن دان بود از جمله •
دانی که سخن دان که بود آنکه بداند • بد را ز نکو باز نکو را ز نکوتر •

روضهٔ پنجم در تقریر وقت و حال بلبلان چمن
عشق و محبّت و حرقت بال پروانکان انجمن شوق و مودّت

از مقتبسات مشکوة نبوة است این حدیث که من عشق وعف
وکتم فمات مات شهیدا یعنی هر که در جاذبهٔ عشق آویزد و با لطایف
عشق آمیزد و در آن طریقهٔ عفت و کتمان پیش گیرد چون بمیرد
شهید میرد و شرط عفت و کتمان از برای آنست که چون بمیل طبع
و هوای نفس آلوده باشد و در وصول بآن وسایط و توسل جویند
و اظهار کنند آن از قبیل شهوات نفس حیوانی است نه از
فضایل روح انسانی **قطعه** آن عشق را که منقبت خاص آدمی است
هر جا که هست عفت و ستر از لوازم است
عشقی که هست شهوت طبع و هوای نفس
خاصیت طباع سباع و بهایم است
حکایت میان دو خردمند سخن عشق میرفت یکی گفت خاصیت
عشق همیشه بلا و رنج است و عاشق همه وقت محنت کش و بلا سنج
دیگری گفت خاموش باش همانا که تو هرگز آشتی بعد از جنگ ندیده

و چاشنی وصال بعد از فراق نچشیده هیچ کس در عالم از صافی دلان
عشق پیشه لطیف تر نیست و از ذکر جانان دور ازین اندیشه کثیف تری
قطعه پرتو شاهد عشقست جمال دل مرد • کی کند میل جمال آنکه بدل نیست جمیل
گو بدین قاعده حجت طلبد نادانی • حجتم بس بود الجنس الی الجنس یمیل
حکایت وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه در ایام خلافت خود
در کوچهای مدینه می گشت و بر در خانه خانه می گذشت ناگاه بخانهٔ
رسید و از آن خانه آواز گریه شنید که زنی بیتی میخواند و از دیده
سرشک گرم میراند مضمون بیت آنکه **رباعیه**
ای طلعت تو بخوبی از ماه فزون • پیش مه طلعت تو خورشید زبون
زان پیش که دایه بر لبم شیر نهد • بر یاد لب لعل تو می خوردم خون
سماع آن بیت در دل صدیق رضی الله عنه اثر کرد در بکوفت صاحب بیت
بیرون آمد از وی پرسید که آزادی یا بنده گفت بنده‌ام فرمود که این
بیت در هوای که میخواندی و این اشک از برای که میراندی گفت

ای خلیفهٔ پیغمبر بروضهٔ منوّر وی که از من بگذار فرمود که ازین مقام
کام بر ندارم تا سر دل ترا بسر نیاورم کنیزک آه سرد از دل بر آورد
و یکی از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد صدّیق رضه بمسجد رفت و خواجهٔ آن کنیزک
را طلبید و ویرا انخرید و بهای وی تمام بداد و بپیش معشوقش فرستاد **قطعه**

دلا بشاهد کامت که جفت داند ساخت • جز آنکه از همه کام زمانه فرد آید •
بدرد کار بر آید و کر ترا آن نیست • بنال تا دل اهل دلی بدرد آید •

حکایت کنیزک مغنّیه که بحسن غنا موصوف بود و بلطف
نوا معروف جمالی بی بدل داشت و حسنی بی خلل روزی در منظرهٔ
خواجهٔ خود سازی می نواخت و غزلی می پرداخت نوجوانی
که در دل هوای او داشت و در سر سودایی در زیر منظره
ایستاده بود و کوش بر آواز نهاده در وقت اشعار وی
تاملّی میکرد و از لذّت الحان او تمایلی می نمود **مفرد**

خرّم آن دل دادهٔ محروم از دیدار دوست • کز پس دیوار حرمان کوش بر گفتار اوست

ناگاه خواجه سر از منظره فرو کرد جوانرا دید نزدیک خودش خواند
و با خود بر یک مائده نشاند هر دم از هر جا با وی خبری میگفت
و هر لحظه از هر هنر با وی کهری می سفت با خاطر فارغ از همه
خبر کوش با خواجه داشت و چشم بر کنیزک هر چه آن بغمزه
سؤال میکرد این با ابرو جواب می داد و هر چه آن بطره
کره می بست این بشکر خنده می کشاد **شعر**

چه خوشتر از وصال آن دو عاشق • برغم دشمنان باهم موافق •
بهم از چشم و ابرو در فسانه • کنار و بوسه را جویان بهانه •

چون صحبت متمادی شد خواجه چنانکه دانی بضرورت بعض
حاجات انسانی قدم بر داشت و آن هر دو آرزومند مشتاق
را بهم بگذاشت مجلس خالی کشت و دواعی مواصلت از جانبین
متوالی کنیزک زبان بگشاد و در مخاطبهٔ آن جوان این صدا در داد که **قطعه**

بخدایی که آشکار و نهان • بندهٔ اوست آدمی و پری •

من که هرکس که درجهان بینم • پیش من از همه عزیزتری

جوان چون آن نکته را گوش کرد فریاد برآورد که **قطعه**

ای آنکه مرا دیده و دل منزل تست • حسن همه خوبان جهان حاصل تست

گر هست دلم مایل تو نیست عجب • سنگست نه دل دلی که نی مایل تست

بار دیگر کنیزک گفت که درجهان همین آرزو دارم که دست درمیان
یکدیگر کنیم و از لب و دهان یکدیگر شکر خوریم جوان گفت من
نیز این آرزو دارم اما چه کنم خدای تعالی میگوید الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی فردای قیامت دوستی دوستان
برنگ دشمنی برآید مگر دوستی پرهیزکاران که بر دوستی بیفزاید نمی
خواهم که فردا بنای محبت ما خلل گیرد و دوستی ما بدشمنی بدل گردد
این بگفت و دامن صحبت بگذاشت و بدین ترانه راه رفتن بر داشت که

قطعه

این عشق دو روزه را دلا باز گذار • کز عشق دو روزه برنمی آید کار

زان سان عشقی گزین که در روز شمار • با آن گیری قرار در دار قرار

حکایت یکی از دانشمندان گوید که وقتی مجلسی داشتم و در زمین وظیفهٔ
دل مستمعان تخم ارادت می کاشتم پیری ملازم مجلس بود و از
ملازمت تخلف نمی نمود اما دایم آه می زد و اشک می ریخت و یک
لحظه آه و اشکش از هم نمی گسیخت روزی در خلوت او را طلبیدم
و از وی موجب آن را پرسیدم گفت من مردی بودم که غلامان و
کنیزان می خریدم و می فروختم و وجه معاش خود را از بیع و شرا
می اندوختم روزی غلامی صغیر **شعر**

بلب چو شکر ناب و برخ چو ماه منیر • هنوز شکر او را نشسته دایه ز شیر

بسیصد دینار بخریدم و در تربیت او بسی سال رنج کشیدم چون
شیوهٔ دلبری و دلداری بیاموخت و چهره بدلبری و دلداری بر افروخت
یوسف وار ببازارش بردم و بر خریداران شمایل و اخلاقش
برشمردم ناگاه دیدم که در زی اهل صلاح نازنین سواری بلکه در
خانهٔ زین زیبا نگاری آنجا رسید و بگوشهٔ چشم آن غلام را بدید

اید

خود را از بارگی در انداخت و در پهلوی او منزل ساخت و پرسید که
چه نام داری و از کدام دیاری چه هنر میدانی و کدام کاری توانی
کرد آنگاه روی بمن آورد و از ثمن وی سؤال کرد گفتم اگرچه در حسن
جمال یکدینار است امّا بهای وی هزار دینار کامل عیار است
هیچ نگفت و از حاضران در نهفت دست بدست غلام برد
و چیزی بدست وی سپرد بعد از رفتن وی آنرا وزن کردم صد
دینار بود روز دوم و سیم بهمین دستور عمل کرد و همین معامله
پیش آورد مبلغ آنچه بغلام داده بود بسیصد دینار رسید با خود
گفتم که مایهٔ غلام را بتمام ادا کرد همانا که او را بدین غلام تعلّق خاطر
شده است و بر ادای آنچه گفتم قدرت ندارد چون وی روان شد
من نیز بی وقوف در عقب بشتافتم چندانکه خانهٔ ویرا یافتم چون
شب در آمد برخاستم و آن غلام را بجامهای نفیس بیاراستم و ببویهای
خوش معطّر گردانیدم و بدر خانهٔ آن جوان رسانیدم در بکوفتم در بگشاد

و بیرون آمد چون ما را بدید مبهوت شد انّا لله و انّا الیه راجعون
گفت پس پرسید که شما را که آورده است و بمن که راه نمونی
کرده است گفتم بعض از ابنای ملوک این غلام را خریدار
گردند و بیع بر چیزی قرار نیافت ترسیدم امشب قصد
این غلام کنند ویرا بتو میسپارم تا امشب در پناه خواب
کند گفت تو هم در آی و با وی باش گفتم مرا مهمّ ضروری در
پیش است که اینجا نمی توانم بود غلام را بوی بگذاشتم و من برگشتم
چون بخانه رسیدم و در به بستم و بر سر بستر بنشستم در آن اندیشه
که امشب میان ایشان چون بگذرد و مصاحبت ایشان
بر چه قرار گیرد ناگاه شنیدم که آواز در برآمد و غلام از عقب
آواز از در در آمد لرزان و گریان گفتم چه بوده است و در صحبت
آن جوان چه روی نموده است که بدین حال می آیی غلام گفت
آن جوان بمرد و جان بجانان سپرد گفتم سبحان الله آن

آن چگونه بود گفت چون برفتی مرا بخانه درون برد و برای من
طعام آورد و چون طعام خوردم و دست بشستم از برای من
بستر انداخت و مشک و گلاب بر من زد و مرا آنجا بنشاند بعد
از آن آمد و انگشت بر خسارهٔ من نهاد و گفت سبحان الله
این چه خوبست و چه محبوب و مرغوب است و چه ناخوشست
آنچه نفس من میخواهد و در هوای آن میکاهد و عقوبت خدای
تعالی از همه سخت است و گرفتار بآن از همه کس بدبخت تر بعد
از آن گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و دیگر باره انگشت
بر خسارهٔ من نهاد و گفت گواهی میدهم که این بغایت جمیل است
و بنهایت آمال و امانی دلیل اما عفت و پاکی از آن اجمل است
و ثواب موعود بر آن از همه در جمال اکمل پس بیفتاد چون او را
بجنبانیدم مرده بود و بحیات جاودانی برده بود پیر گفت که
این همه گریهٔ من بر یاد آن جوانست که هرگز عفت و نظافت

و لطف و ظرافت وی از خاطر من غایب نمی شود و حسن شمایل
و لطف مخایل او از نظر من نمی رود تا باشم این را خواهم
سپرد چون بمیرم بدین حال خواهم مرد **قطعه**

یار چون رفت آن بخوبی از همه عالم فزون
در فراقش از همه عالم فزون خواهم گریست
ریزد اکنون خون دل از گونهٔ زردم بخاک
چون روم در خاک هم زین گونه خون خواهم گریست

حکایت جوانی سلیل نام از سلالهٔ کرام که در قبایل
و ادب مشهور بود و در بیشهٔ شیران و معرکهٔ دلیران از
ضعف و سستی دور در دل از دختر عم هوایی داشت
و در سر از وسوسهٔ عشق او سودایی عمرها رنج طلب برد
تا بمطلوب رسید و ضربت عشق خورد تا جمال معشوق
بدید هنوز در بزم وصال جای گرم نکرده بود و از جام وصال

جرعهٔ بيش نخورده عزيمت آنش خواست که ازان منزل در
جاى دکر مقام کند ودر موطن تازه تر آرام کيرد آن ماه را در
عمارى نشاندند وعمادى را بران راه که دلش ميخواست براند چون
يک مرحله ببريد بجاى خوش ومنزل دلکش رسيد نزول کرد
وعمارى را فرود آورد ناکاه ديد که از يک جانب سى سوار آشکار
شدند برخاست وسلاح بربست ودر خانهٔ زين نشست
چون نزديک آمدند دانست که دشمنان وى اند وقصد وى
بمقابله ومقاتلهٔ ايشان مشغول کشت وبيشتر ايشانرا کشت
اما زخمهاى کارى خورده بپيش دختر عم بازکشت وکفت رباعيه

آمد ز عدو بکشتنم من خبرى • بنشين که ببينمت بحسرت نظرى
ريزم خونت که تا چو خونم ريزند • ناکه ز لبت کام مکيرد دکرى

دختر کفت والله اکر تو خون من نريزى من خون خود خواهم ريخت
وباخون تو خواهم آميخت اما آن به که تو پيش دست نمايى واين عقده را
از دل خود بکشائى سليل برخاست واين ترانه آغاز کرد رباعيه

از کشتن تو نادرست اين چرخ درشت • بنکر که چسان مرا بجان آمد پشت
آن کو زويم اين نقد حياتست بمشت • امروز بدست خود همى بايد کشت

پس بر کلوئى که بر آن از زه کريبان رشک مى برد واز غيرت عقد حمايل
اشک مى ريخت يک تيغ براند وآن شمع جهان افروز را بيک دم بنشاند
وروى خاک آلود خود را درخون او ماليد وبا آن سرخ روئى بار
ديکر روى در ان سيه روزان زد وچندين تن ديکر را سر برداشت
وآخر سر بنهاد وچون قوم سليل ازين واقعه خبر يافتند جامه دران
وموى کنان بشتافتند وآن هر دو کشته را بمقابر قبيله
بردند ودر يک قبر بخاک سپردند رباعيه

هر دو را زير زمين از سر عزت بردند • تا نه در روز جزا خوار ودژم برخيزند
در ته خاک بيک بستر شان جا کردند • تا بهم شاد بجنبند وبهم برخيزند

حکايت جوانى با کمال ادب باشتر ملقب بر دختر جميله

از مهتران قبیله جیدا نام عاشق شد و رابطهٔ وداد و قاعدهٔ اتحاد
میان ایشان مستحکم گشت آن راز را بنزدیک و دوری پوشیدند
و در اخفای آن حسب المقدور کوشیدند اما بحکم آنکه گفته اند **بیت**

عشق سریست که گفتن نتوان • بد و صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت راز ایشان بروی روز افتاد و سر ایشان از نشیمن
کمون بانجمن بروز آمد میان دو قوم ایشان جنگها انگیخته شد
و خونها ریخته گشت قوم جیدا خیمهٔ توطن از آن دیار برکندند
و بار اقامت بدیار دیگر افگندند چون شداید فراق متمادی شد
و دواعی اشتیاق متقاضی گشت روزی اشتر با یکی از دوستان
خود گفت که هیچ توانی با من بیایی و مرا در زیارت جیدا مدد
کاری نمایی که جان من در آرزوی او بلب رسیده و روز من
در مفارقت او بشب انجامیده گفت سمعاً و طاعةً هرچه گویی
بنده ام و هرچه فرمایی بآن شتابنده هر دو برخاستند و راحلها

بیاراستند یک روز و یک شب و یک روز دیگر تا شب راه
بریدند تا شب را بآن دیار رسیدند در شعب کوهی نزدیک
بآن قوم فرود آمدند و راحلها را بخوابانیدند اشتر آن دوست را
گفت بر خیز شتر گم شده را سراغ کنان باین قبیله بگذر
و با هیچکس نام من مبر مگر با کنیزکی فلانه نام که راعی گوسفندان
و محرم رازهای پنهان ویست سلام من باوی برسان و از وی
خبر جیدا بپرس و موضع فرود آمدن ما او را نشان ده آن
گوید برخاستم و بآن قبیله در آمدم اول کسی که مرا پیش آمد
آن کنیزک بود سلام اشتر رسانیدم و حال جیدا پرسیدم گفت
شوهر وی بر وی تنگ گرفته است و در محافظت وی آنچه
ممکن است بجای می آرد اما موعد شما آن درختانست که در عقب
فلان پشته است باید که وقت نماز خفتن را آنجا باشید من زود
برگشتم و آن خبر را باشتر رسانیدم هر دو برخاستیم و آهسته

راحلهای کشیدیم تا بوقت موعود را بموعد معهود رسیدیم **رباعیه**

بودیم در انتظار با گریه و آه ـ بنشسته براه یار گزره ناگاه

آواز حلی و بانک خلخال آمد ـ یعنی خیزید که آمد آن چارده ماه

اشتر از جای بجست و استقبال کرد و سلام گفت و دست بوسید من روی از ایشان بر تافتم و بجانب دیگر شتافتم مرا آواز دادند که باز آی که هیچ ناشایستی در میان نیست و جز گفت و گویی بر سر زبان نی من باز آمدم و هر دو بنشستند و باهم سخنان از گذشته و آینده در پیوستند در آخر گفت که امشب چشم آن دارم که با من ~~داری~~ باشی و چهرهٔ امید مرا بناخن مفارقت نخراشی جیدا گفت لا والله که بهیچ گونه میسّر نیست و کاری بر من از این دشوارتر نمیخواهی که باز آن واقعهای پیشین پیش آید و گردش ایام بتازگی ابواب شدائد و آلام بر من گشاید اشتر گفت والله که ترا نمی گذارم و دست از دامنت برنمی دارم **مصراع** هر چه آید گو بیا و هر چه خواهد گو بشو

جیدا گفت این دوست تو طاقت آن دارد که هر چه من گویم بجای آرد من خاستم و گفتم هر چه تو گویی چنان کنم و هزار منت بر جان خود نهم و اگر چه جان من در سر آن رود جامهای خود را بیرون کرد و گفت این را بپوش و جامهای خود را بمن ده پس گفت برخیز و بخیمهٔ من درآی و در پس پرده بنشین شوهر من خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و خواهد گفت این شام تست بستان تو در گرفتن آن تعجیل مکن و اندکی تعلّلی پیش گیر آنرا بدست تو خواهد داد یا بر زمین خواهد نهاد و برفت و تا بامداد نخواهد نهاد هر چه گفت چنان کردم چون شوهر وی قدحی شیر آورد من ناز دراز در پیش گرفتم وی خواست که بر زمین نهد و من خواستم که از دست وی بستانم دست بر قدح آمد و سرنگون شد و شیر بریخت در غضب شد و گفت این با من ستیزه میکند دست

دراز کرد و از آن خانه بتازیانهٔ از جرم کور کوزن از بس کردن
تا پشت دم بریده و به نیروی سرپنجهٔ شدت و جلادت برهم پیچیده

قطعه

در سطبری نمونهٔ افعی ❊ در درازی قرینهٔ ثعبان
بود تصویر مار صنعت او ❊ لوح تصویر او تن عریان

برداشت و پشت مرا چون شکم طبل برهنه ساخت و چون طبال
روز جنگ بضربات متعاقب و نقرات متوالی بنواخت نه مرا
زهرهٔ فریاد که می ترسیدم آواز مرا بداند و نه طاقت صبر که می اندیشیدم
پوست بر من بدراند بر آن شدم که برخیزم و بخنجر حنجر او را ببرم و خون
او را بریزم باز گفتم فتنهٔ بپای خواهد شد که نشاندن آن از دست
هیچ کس نیاید صبر کردم مادر و خواهر وی آگاه شدند آمدند و مرا
از دست او کشیدند و وی را بیرون بردند ساعتی بر نیامد که مادر
جیدا درآمد بر گمان آنکه من جیدایم من بگریه درآمدم و ناله برداشتم
و جامه در سر کشیدم و پشت بروی کردم گفت ای دختر از خدای بترس و کاری که خلاف طبع شوهر است پیش مگیر که یک موی
از شوهر تو خوشتر از هزار اشتر اشتر خود کیست که تو از برای وی
این محنت کشی و این شربت چشی پس برخاست و گفت خواهر
ترا خواهم فرستاد تا امشب دمساز و همراز تو باشد و برفت و بعد
از ساعتی خواهر جیدا آمد و گریه بر گرفت و بر زنندهٔ من دعای بد
کرد با وی سخن نگفتم در پهلوی من بخفت چون قرار گرفت دست
دراز کردم و دهان وی را سخت بر گرفتم و گفتم اینک خواهر تو با اشتر
و من بجای وی این همه محنت کشیدم این را پوشیده دار و گرنه هم شما
فضیحت می شوید و هم من اول وحشت تمام بوی راه یافت و آخر آن
وحشت بمؤانست بدل شد و تا صبح آن قصه را می گفت و می خندید
چون صبح بدمید جیدا درآمد چون ما را بدید بترسید گفت و یحک
این کیست در پهلوی تو گفتم خواهر تو و این نیک خواهریست مر ترا
پس گفت که وی اینجا چون افتاد گفتم این را از وی بپرس فرصت تنگ است

جامهٔ خود برگرفتم و باشتر پیوستم و هردو سوار شدیم و در راه درآمدیم
در اثنای راه این قصه را باوی بگفتم پشت مرا بگشاد و جراحتهای تازیانه را
بدید و عذرخواهی بسیار کرد و گفت حکما گفته‌اند یار از برای روز محنت
باید و گرنه روز راحت یار کم نیست قطعه
دلا گر آیدت روزی غمی پیش * چو یاری باشدت غمخوار غم نیست
برای روز محنت یار باید * وگرنه روز راحت یار کم نیست
حکایت وقتی رشید بکوفه رسید و وزیروی بنخاس درآمد غلامی
بروی عرض کردند که چون آهنگ غنا کردی مرغ را از هوا درآوردی
خبر او را برشید رسانیدند بفرمود تا او را بخریدند چون از کوفه
عزم رحلت کردند شنیدند که در روز اول همی گریست و جگری کنان میگفت
قطعه
آنکه ربود بی گنه خونم بتیغ هجر یار * به که از خون چو من شوریده حالی بگذرد
من که از یکروزه هجران اینچنین رفتم زدست * وای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد
این خبر برشید رسید و ویرا احضار فرمود و از حال وی استفسار نمود دانست

که در کوفه بعشق کسی گرفتار است ترحم کرد و ویرا آزاد ساخت
وزیر گفت حیف باشد که چنین خوش آوازی را آزاد کنند رشید گفت
دریغ باشد که چنین بلند پروازی را بند گیرد رباعی
ای آنکه ترا دولت شاهی هوس است * وآزادی بندگان ترا دست رس است
آزاد کن آنرا که بود بندهٔ عشق * کان دل شده را بندگی عشق بس است
حکایت خوب رویی را که هزار دانا از سودای او شیدا بود و
هر لحظه بهر سرکویش از آمد شد سودائیان هزار غوغا نوبت خوبی
بسر آمد و نکبت زشتی از بام و در درآمد عاشقان بساط انبساط
باز چیدند و پای اختلاط درکشیدند یکی از ایشان گفتم این
همان یار است که یار بود همان چشم و ابرو بجاست و همان لب و
دهان برقرار قامت از آن بلند تر است و تن از آن نیرومند تر
این چه وقاحت و بی شرمیست و بی وفایی و بی آزرمی که دامن صحبت
ازو درچیدی و پای ارادت ازو درکشیدی گفت هیهات چه میگویی

که آنچه دل می برد وهوش می ربود روحی بود در قالب تناسب اعضا
ونعومت بدن ولطافت جلد وملایمت آواز دمیده چون آن
روح ازین قالب مفارقت کرد با قالب مرده چه عشق بازم وبر کل
پژمرده چه نغمه آغازم

رباعی

گل رفت زباغ خار وخس را چه کنم ◦ شه نیست بشهر در عسس را چه کنم
خوبان قفسند وحسن وخوبی طوطی ◦ طوطی چو برید قفس را چه کنم

حکایت دلارایی که رونق جمالش رفته بود وظلمت ریش صفحهٔ
رویش گرفته طالبانرا از مصاحبت خود صبور می دید وعاشقانرا
از مواصلت خود نفور دانست که حجاب ایشان موی چنداست
که بر عارض وزنخدان دمیده وازان دام بی اندام مرغ دل
ایشان رمیده حجامی را طلب کرد که ازبی یاری بجان آمده ام واز
بی خریداری بفغان بیا واین حجاب را ازپیش بردار واین دام
را ازهم بردر حجام مردی ظریف بود وطبعی لطیف داشت
پاک میراند واین قطعه میخواند **قطعه**

نوبت خوبی امرد چو سر آید آن به ◦ که بی عشوه بناگوش وذقن نتراشد
لوح عارض چو شد از موی تراشیده درشت ◦ چوب سایی است که جز صفحهٔ دل نخراشد

حکایت عاشقی که از دهشت حبیب دلتنگ بود واز وحشت
رقیب پای در سنگ ارزو می برد که کی باشد که آن ساده روی
ریش برآورده باشد وبند از حسن از سر بیرون کرده تا بی تحاشی در
خدمت او توانم بود وبی تکلف از صحبت او توانم آسود شنیدم که
چون آرزوی او برآمد وبارگی جمال آن پسر بسر درآمد او نیز چون
دیگران از راه تمنای او بنشست ودیده از تماشای او دربست
باوی گفتند این خلاف آنست که گفتی گفت من چه دانستم که
این صید بهوایی نخواهد گرفت واین قید بمویی نخواهد گسیخت **قطعه**

در لغت خوانده ام که ریش پراست ◦ پیش دانش ور لغت پرداز
لیکن آن پر کز و بکوی عدم ◦ می کند مرغ نیکویی پرواز

قطعه

رونق حسن تو رفتست ای پسر ◦ از نهال خشک سرسبزی مجوی

براق

خط سبزت با سیاهی میزند ، حرف پنداری جمال از دل بشوی
یک دو مویت کز زنخدان سر زده ، کرده یکسانت به پیران دو موی

حکایت درویشی بعشق جفا کیشی گرفتار شد بسر راهی میدوید
واشکی میریخت وآهی میکشید وازوی بچشم مرحمت هرگز نگاهی
نمی دید گفتند معشوق تو همواره همخانهٔ مستانست وهم خوابهٔ
می پرستان با درویشان یار نیست وبا معتقدان جز بر سر انکار
نی طالب او همچو اویی باید ومصاحب او همچو اویی شاید هیچ ازان
بهتر نیست که دامن ازو در چینی وبی کار خود بنشینی درویش
چون این نصیحت بشنید بخندید وگفت قطعه

درد عشق است مرا بیچاره زجانان نخورم ، غصه گر زود گری حسن وتجمل بیند
او گلستان جمالست عجب نیست گزو ، خارکش خار برد طالب گل گل چیند

حکایت خوب رویی کمند ارادت بحلقهٔ درویشان کشید
وچون نقطهٔ مرکز در دایرهٔ صوفیان آرامید قطعه

شد رخش قبلهٔ خدا جویان ، از خدا روی خود در او کردند
طوطیوشان بر آن شکر گفتار ، چون مگس بر شکر غلو کردند

هر کس او را خاصهٔ خود میخواست وخود را در نظر قبول می آراست
تا عاقبت درین کشاکش میان ایشان خلاف افتاد ونزاع خاست

قطعه

نیست دور از عشق بازان گوفتن بر یکدیگر
چون دم از عشق یکی معشوق نیکو رو زنند
طایفان کعبه را چون شوق سازد تیز گام
جای آن دارد اگر با یکدیگر پهلو زنند

پیر خانقاه که او نیز ازان نمد کلاهی داشت ودران دعوی هردم
بر خود گواهی می داد آن پسر را طلبید وزبان نصیحت کشید که ای فرزند
ارجمند وجوان دلبند با هر کس چون شیر وشکر میامیز وبریسمان هر ناکسی
در میاویز تو آینهٔ خدا نمایی دریغ باشد که با هر بی سر وپا چهره گشایی
هر لحظه عنان بچنگ اغیار مده ، در خلوت خاص عامه را بار مده

رخسار تو مرآت صقالت زده است • مرآت صقیل را بزنکار زده

چون آن شیرین پسر این نصیحت شنید بروی تلخ آمد روی ترش کرد و برخاست و بهانهٔ از خانقاه بیرون رفت و چند روز نیامد پیر و مریدان از غم مفارقت او بجان آمدند و از الم مهاجرت او بفغان بالماس مژه گوهر عجز و اضطرار سفتند و بلسان افتقار و زبان اعتذار گفتند •

بیت

باز آ که تو هیچکس حکمی ندارد ای پسر • با هر که خواهی می نشین از هر که خواهی میگریز

هر چند فریب عقل و خصم دینی • باز آ که دل شکسته را تسکینی

این بس که بلا و محنت ما بینی • با ما بطفیل دیگران بنشینی

آن جوان اعتذار درویشانرا استماع نموده از شیوهٔ تندخویی گذشت و بصحبت آن تنها مانده گان هجور و فراق دیده گان رنجور باز گشت

قطعه

بعد از چهار چیز زجانان چهار چیز • خوشتر بود ز راحت رحمت پس از عذاب

وصلی پس از فراق و وفاقی پس از خلاف • صلحی پس از نزاع و رضایی پس از عتاب

روضهٔ ششم

در وزیدن نسایم ملاطفات و رواج مطایبات که غنچهٔ لبها را بخندانند و شکوفهٔ دلها را بشکفانند از حضرت رسالت عم آرند که فرموده که مؤمن مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق ترش روی و گره برابرو امیر المؤمنین علی رض گفته است که هیچ باک نیست اگر کسی چندان مزاح کند که از حد بدخویی و دایرهٔ ترش رویی بیرون آید و رسول علیه السلام مر عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند آن عجوزه بگریه در آمد فرمود که خدای تعالی ایشانرا جوان کرداند و خوبتر از آنچه بودند بر انگیزند آنکه به بهشت برد و نیز مر زنی را از انصار گفت بشوهر خود پرس که در چشم وی سفیدی واقع است آن زن بسرعت و اضطراب تمام پیش شوهر خود رفت شوهر از وی سبب اضطراب پرسید آنچه حضرت رسول عم فرموده بود باز گفت گفت راست فرموده در چشم من سفیدی هست و سیاهی هست اما نه ببدی

قطعه

لطیفه دن غیری ایله اول آینه یه صیقل نه ممکن تیغ دکلدر بو وجه دخی جائز در
لطیفه دن غیری ایله اول آینه یه صیقل نه ممکن در دکلدر بو وجه دخی لطیفه دن
غیری آینه یه صیقل نه ممکن بو وجه اوزره بجز نه باز ائدا اونور

کرمقبلی مزاح کند عیب او مکن • شغلی است آن بقاعده عقل و دین مباح
دل آینه است و کلفت بجز زنک آینه • آن زنک را چه امکان صیقل بجز مزاح

مطایبه روزی اصمعی بر مائدهٔ هارون حاضر بود ذکر پالوده
کردند اصمعی کفت بسیاری از اعراب باشند که هرکز پالوده ندیده
باشند و نام او نشنیده هارون کفت برین دعوی که کردی کواهی
بکذان و کرنه دروغ است این اتفاق روزی هارون بشکار بیرون رفت
و اصمعی باوی بود دیدند که اعرابی خالی از بادیه میرسد هارون با صمعی
کفت که ویرا پیش ما آر اصمعی پیش وی رفت که امیر المؤمنین ترا
میخواند اجابت کن کفت مؤمنانرا امیری می باشد اصمعی کفت آری
اعرابی کفت من بوی ایمان ندارم اصمعی ویرا دشنام داد و کفت یا ابن
الزانیه اعرابی در غضب شد و کریبان اصمعی بکرفت و هر سو می کشید
و دشنام می داد و هارون می خندید بعد از آن پیش هارون آمد
و کفت ای امیر المؤمنین چنانچه این مردکان می برد داد من از وی

بستان که مرا دشنام داده است هارون کفت دو درم بوی ده
اعرابی کفت سبحان الله مرا دشنام داده است مرا دو درم دیکر می باید داد
هارون کفت آری حکم ما چنین است روی با صمعی کرد کفت
یا ابن الزانیین روان باش و بحکم امیر المؤمنین چهار درم بمن ده
هارون از خنده به پشت افتاد پس ویرا همراه بردند چون بقصر
هارون در آمد و آن عظمت و شوکت بدید و مجلس هارون را
مشاهده کرد و در چشم بسیار بزرک نمود کفت السلام علیک
یا الله هارون کفت خاموش باش چه میکویی کفت السلام علیک
یا نبی الله کفتند ویحک چه میکویی وی امیر المؤمنین است کفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین هارون کفت و علیک السلام
پس ویرا بنشاندند و مائده کشیدند و از هر چیزی بخورد و
آخر پالوده آوردند اصمعی کفت امید میدارم که وی نداند که پالوده
چه چیز است هارون کفت اکر چنین باشد ترا یک بدره زر بدهم

پس اعرابی دست دراز کرد و پالوده را خوردن گرفت بوجهی که بآن
می مانست که هرگز نخورده است هارون از وی پرسید که این چه
چیز است که می خوری سوگند بآن خدایی که ترا بخلافت مکرم کرده است
که من نمی دانم که این چه چیز است اما خدای تعالی در قران می گوید
وفاکهة ونخل ورمان نخل نزدیک ما هست گمان می برم که این رمانست
اصمعی گفت ای امیر المؤمنین اکنون دو بدره بر تو واجب شد زیرا که وی
همچنان که پالوده را نمی داند رمان را نیز نمی داند هارون بفرمود تا اصمعی را
دو بدره زر دادند و اعرابی را چندانکه غنی شد

قطعه

کیست دانی کریم آنکه زبند • نیست آگه خزانه درمش
هرچه آید برو چه جد وهزل • همه گردد بهانهٔ کرمش

مطایبه خلیفه روزی چاشت می خورد برهٔ بریان پیش وی
نهاده بودند اعرابی از بادیه در رسید ویرا پیش خواند اعرابی بنشست
و بره را تمام خوردن ایستاد خلیفه گفت چه می شوی که چنان این بره را
از هم می دری و برغبت می خوری که گویا مادر او ترا بسرو زده است
اعرابی گفت این خود نیست اما تو بچشم شفقت چنان در وی می نگری
واز دریدن وخوردن او بدی بری که گویا مادر او ترا شیر داده است

قطعه

خواجه بر مال خود آن گونه رحیم است وشفیق
که بچشم شفقت می نگرد در همه چیز
گر فتد در بره ومیش وی اندک فطری
بقیاسش بدهد مادر و فرزند عزیز

قطعه

نی اینکه گر خواجه نان وبرهٔ بریان نهد • پیشش تو بر خوان اگر روزی شوی مهمان او
گر کنی صد رخنه در دندانش از سنگ ستم • به که از دندانت افتد رخنه در نان او
ور خوری از دست تو صد زخم بر پهلو و پشت • به که سازی تهی گاه خود از بریان او

مطایبه بهلول را گفتند دیوانگان بصره را بشمار گفت از حد شمار
بیرون است اگر گویند عاقلانرا بشمارم که معدودی چند بیش نیستند

قطعه

هر که عاقل بینی اورا بهره ایست • نقد وقت از مایهٔ دیوانگی

نمی زید از آفتاب حادثات • شادمان در سایهٔ دیوانکی

مطایبه فاضلی یکی از دوستان صاحب راز خود نامهٔ نوشت شخصی در پهلوی وی نشسته بود و بکوشهٔ چشم نوشتهٔ ویرا می خواند بروی دشوار آمد بنوشت که اکر نه در پهلوی من دزدی زن بمزدی نشسته بودی و نوشتهٔ مرا نمیخواندی همه اسرار خود بنوشتمی آن شخص کفت والله ای مولانا که من نامهٔ ترا مطالعه نکردم و نخواندم کفت ای نادان پس این راز که میکویی از کجا میکویی

رباعیه

هر آنکس که دزدید بر سر مرد • شود مطلع شایدش خواند دزد

بر آن کار اکر مزد آرد طمع • همین بس که نامش نهی زن بمزد

مطایبه مستی از خانه بیرون آمد و در میان راه بغداد وقی کرد و لب و دهان خود را بیالود سکی بیامد و آنرا لیسیدن کرفت پنداشت که آنرا پاک میکند دعا میکرد که خدای تعالی فرزندان ترا خدمتکار تو کرداند بعد از آن سک پای برداشت و بروی بول کرد

کفت بارک الله ای سیدی آب کرم آوردی تا روی مرا بشوی

قطعه

شراب خواره چو بر خویشتن روا دارد • که سبلت از قی ناپاک می بیالاید

سک از مثانه کرا بریق آب کرم آرد • که غسل سبلت ناپاک او کند شاید

مطایبه قاضی بغداد بعزیمت مسجد آدینه پیاده بیرون آمد مستی پیش وی رسید و ویرا بشناخت کفت اعزک الله ایها القاضی روا باشد که تو پیاده روی آنکه بطلاق سوکند خورد که قاضی را بر کردن خود سوار کند قاضی کفت پیش آی ملعون چون بر کردن او سوار شد روی باز پس کرد که بتک تیز روم یا آهسته کفت میان این و آن اما باید که دم تکی و تلغزی و بپای دیوارها نزدیک روی تا از مزاحمت روندکان مامون باشیم کفت بارک الله ایها القاضی تو خود قاعدهٔ سواری را نکو می دانستهٔ چون قاضی را بمسجد رسانید فرمود تا ویرا در زندان محبوس کنند فرمود که اصلحک الله ایها القاضی این سزای کسی است که ترا از مذلت پیادکی برهاند

وبر کوبی تو تن در نهد و بعزت سواری بمسجدت رساند
قاضی بخندید و ویرا بگذاشت **قطعه**

مستی بقصد عربده چون راه گیردت • با او برفق کار کن ای کاردان حکیم
موییست عرض مرد خردمند خرده دان • مپسند از کشاکش نابخردان دو نیم

مطایبه جولاهی در خانهٔ دانشمندی ودیعتی نهاد چون یک
چند روز برآمد بآن محتاج شد پیش وی رفت دید که بر در سرای
خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف
بسته گفت ای اوستاد بآن ودیعت احتیاج دارم گفت ساعتی
بنشین تا از درس فارغ شوم جولاه بنشست مدت درس او دیر کشید
و وی مستعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس
گفتن سر خود می جنبانید جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر
جنبانیدن است گفت ای استاد برخیز و مرا تا آمدن نایب خود گردان
تا من بجای تو سر می جنبانم و ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم

دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت **قطعه**

فقیه شهر زند لاف آن بمجلس عام • که آشکار و نهانی علوم می داند
جواب هر چه ازو پرسی آن بود که بدست • اشارتی بکند یا سری بجنباند

مطایبه نابینایی در شب تاریک چراغی در دست و سبویی
بر دوش در راهی می رفت فضولی بوی رسید و گفت ای نادان
روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی در چشم تو
برابر این چراغ را فایده چیست نابینا بخندید و گفت که این
چراغ نه از بهر خودست از برای چون تو کور دلان بی خردست
تا با من پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند **قطعه**

حال نادان را از نادان نمی داند کسی • گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود
طعن نابینا مزن ای دم ز بینایی زده • زانکه نابینا بکار خویشتن بینا بود

مطایبه عمرو لیث یکی از لشکریان خود را
دید بر اسبی لاغر نشسته **قطعه**

زین لاغر اسبکی که همانا نیافته است • جز از عظام جوهر ترکیب او نظام
همچون خر عزیز عظام آمده بهم • لیکن هنوز گوشت ندو دیده از عظام

رباعیه
لاغر اسبی که رنجوئی • از گوشت درو نشان نیابی
از سر تا سم گرش بکاوی • جز پوست بر او ستخوان نیابی

گفت لعنت بر لشکریان من باد که هر دینار و درم که بایشان دادم فروج زنان خود را فربه ساختند و مرکوبان خود را از گرسنگی بگداختند آن شخص بشنید و گفت والله ای امیر اگر نظر استبصار بر فروج زن من کماری آنرا از سر این اسب من لاغرتر شماری امیر از آن سخن بخندید و او را چیزی انعام کرد و گفت برو و هر دو مرکوب خود را فربه کن

قطعه
مرکوب تو دو داد خدا بار خویش را • کاهی ازان برین نه و کاهی ازین بران
زان بارگیر شب که وزین بارگیر روز • این را بزیر زین کش و آنرا بزیر ران

مطایبه
علوی در بغداد زنی را بخود خواند آن زن از وی دینار و درم خواست علوی گفت تو بآن راضی نیستی که جزء وی از اهل خاندان نبوت و خانوادهٔ ولایت در تو فرود آید زن گفت این فسانه را با قحبگان قم و کاشان گوی و با قحبگان بغداد این آرزو را جز بدینار و درم مجوی

قطعه
بسفله تا ندهی ضعف آن گزو خواهی • طمع مدار گز و کام دل بدست آید
که گشای زکیسه که قحبه بند ازار • بدوستی خدا و رسول نگشاید

قطعه
گفت مملوکه بمالک خویش • گر قفایش گرفت راه فساد
ترک این فعل کن که جایز نیست • پیش دین پیشکان شرع نهاد
گفت خاموش که شیخ دین مالک • بچنین عیش رخصت ما داد
گفت مسکین ز زیر او که خذات • در زد و گیر مالک اندازاد

مطایبه
فاضلی که صورت قبیح و هیئات کریه داشت بفرزدق رسید و ویرا دید که روی وی بجهت مرضی زرد شده گفت ترا چه بوده است که رنگ تو چنین زرد شده است گفت

ترا چون دیدم از گناهان خود اندیشیدم رنگ من چنین زرد
برآمد گفت در وقت دیدن من چرا از گناهان خود یاد کردی
گفت ترسیدم که خدای تعالی مرا عقوبت کند و همچون تو مسخ کرداند

قطعه

چون رخ زشت تو بینم دل من * عقد امراز که فسخ کند *
زانکه ترسم که زشومی گناه * قهر ایزد چو توام مسخ کند *

مطایبه وهمین فاضل گوید که با دوستی در راهی استاده
بودم و سخن میگفتیم زنی آمد در برابر من استاد و در روی من
نظری کرد چون نظر کردن وی از حد در گذشت غلام را گفتم
پیش آن زن رو و بپرس که میجوید غلام باز آمد گوید چشم
من عظیم گناه کرده بود میخواستم که ویرا عقوبتی کنم هیچ عقوبت
زیادت ازان نیافتم که با این زشت رو نظر کنم

قطعه

نامهٔ مردم چشم از گنه شسته نشد * گرچه از گریه دو صد بار بر آبش کردم *
تا رهد ز آتش فردای قیامت امروز * بنظر در رخ زشت تو عذابش کردم *

مطایبه حافظ گوید که هرگز خود را چنان خجل ندیدم که روزی
مرا زنی بگرفت و بدکان استادی ریخته گر برد که همچنین من متحیر شدم
که آن چه بود ازان استاد پرسیدم که مرا فرموده بود که تمثالی
بر صورت شیطان برای من بساز من گفتم نمی دانم که بر
چه شکل می باید ساخت ترا آورد که برین شکل

قطعه

بوالعجب روی وگونه داری * کس بدین روی وگونه نتوان کرد *
بهر تصویر صورت شیطان * جز رخت را نمونه نتوان کرد *

مطایبه شخصی زشت رویی را دید که از گناهان خود استغفار
می کرد و نجات از آتش دوزخ میطلبید گفت ای دوست بدین
رویی چرا بر دوزخ بخیلی میکنی و آنرا از آتش دریغ میداری

قطعه

چون نه بینی تو روی خود زان رو * بر کسان ناخوش است فی برتو *
گر بدین رو در آتشت فکنند * حیف بر آتش است فی برتو *

مطایبه زشت رویی پیش طبیب رفت و گفت که بر زشت ترین

جایی

دملی بر آورده ام طبیب تیز در روی وی نگریست گفت دروغ میگویی
اینک روی ترا می بینم بر روی هیچ دملی نیست **قطعه**

زرشتی است که سلطان شرع نپسندد • که عضوهای فرود از کمر برهنه کنی •
چو رویت از همه جا زشت تر بود چه عجب • که رو بپوشی و جای دکر برهنه کنی •

مطایبه شخصی بزرگ بینی زنی را خواستکاری میکرد و در تعریف
خود میگفت که من مردی ام از خفّت و سبکساری دور و بر احتمال
مکاره صبور زن گفت اگر تو بر احتمال مکاره صبور نبودی این
بینی را چهل سال نتوانستی کشید **قطعه**

از بینی بزرگ تو باریست بر تنه • تا کی بهر زه روی سوی آن و این نهی •
هر لحظ سجدهٔ تو نه از بهر طاعت است • بار گران بینی خود بر زمین نهی •

مطایبه ظریفی شخصی را دید که موی بسیار بر روی او دمیده
بود گفت این مویها را بکن پیش از آنکه روی تو سر کردد **قطعه**

خواجه هر روز اگر بموچینه • از رخ خود موی بر کیرد •

چند روزی چو بگذرد بروی • رویش از موی حکم سر گیرد •

مطایبه معاویه و عقیل بن ابی طالب باهم نشسته بودند
معاویه گفت ای اهل شام هیچ شنیده اید قول الله تعالی را آنجا که
می گوید تبّت یدا ابی لهب وتبّ گفتند آری گفت ابولهب
عمّ عقیل است عقیل گفت ای اهل شام هیچ شنیده اید قول الله تع
را آنجا که میگوید وامرأته حمّالة الحطب گفتند آری گفت
حمّالة الحطب عمّهٔ معاویه است **قطعه**

چون نیست در تو منقصی عیب دیگری • کردن بآن نه قاعدهٔ مرد باهش است •
او خامش است از تو و از عیب تو چرا • گویا کنی بعیب خود آنرا که خامش است •

مطایبه علوی با شخصی در اثنای خصومت گفت مرا چون
دشمن میداری و حال آنکه تو مأموری بآنکه در هر نماز بر من
صلوات فرستی و بگویی اللّهم صلّ علی محمّد و علی آل محمّد گفت من
الطیّبین الطّاهرین نیز می گویم و تو از آن بیرونی **قطعه**

ای که تشبیه اتدیکن ... سن کندوکی آل نبی دن ... صفتده سن ... دن دم اوروب دیرسن طیبات و طیبین ... وصفلرکدن پاکلکی ... علامت ودعوی ...

ای که ز آل نبی می شمری خویش را ◦ هست گوا هست بران پاکی ذات و صفات

چون تو دم از طیبات می زنی و طیبین ◦ کو صفت طیبین یا سمت طیبات

مطایبه مدعی خود را بصورت علویان آراسته ◦ و بدعوی آن نسب عالی برخاسته بیت

دزدعوی وی عیان نه از صدق فروغ ◦ هم دوش زگیسوان گواهان دروغ

ط

بر صاحب دلی آمد از جای بجست و وی را بر صدر نشاند و در صف نعال ننشست هرچه طلب داشت زیادت از آن عطا کرد و وقت خروجش ادب مشایعه بجای آورد اصحاب گفتند ما این شخص را می شناسیم نسب وی ازین نسب دور است و دعوی وی درین صورت کذب و زور نه پدرش را ازین خاندان بویی است و نه مادرش را درین خانواده رویی قطعه

مادرش شهر گرد و خانه گذاشت ◦ پدرش دیگ بند و دوک تراش

آن یکی از قبیلهٔ ارزال ◦ وین دگر از طویلهٔ اوباش

اول بری که مادری در ارزال قبیله سنندندر

و بو بری که پدری دراوباش طویله سنندندر

انک دعوی سنده صدق دن فروغ و نشان یوق ایدکی عیان ایدی هم دوش زگیسوان گواهان دروغ کبی لرندن بلانو شاهدلر انک ایله هم بویله ایدی دوش اموز معناسنه در هم دوش بله معناسنه در اگرچه گیسوان مناسبتی ایله دوش واقع اولمشدر گیسو صاچ بلوکی گیسوان انک جمعیدر

ط

بر صاحب دلکه قتنه کلدی بر صاحب دله کلدی بو وجه او زره بردَه دامساکن در ازجای بجست صاحب دل اول مدعی یه تعظیما یرندن قالقدی

والکخروج وقتنده مشایعه ادبینی یرنه کتوردی مشایعه یا نتجه بیله کتمک معناسنه در نته که مهر و مشتری ده اسم فاعل صیغه سیله اوزره واقع اولمشدر تبعیدکده معناسنه دکلدر

صاحب دلی کفت آنچه ما کردیم نه لایق صادقان این خانواده است
بلکه فراخور مدعیان از راه افتاده است **قطعه**

هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت • تعظیم او وظیفهٔ هر بی نصیب نیست
هست او غریب دهر براه محبتش • کو مال و ملک و جاه ببازی غریب نیست

مطایبه خلیفه با اعرابی از بادیه طعام می خورد و در ان
اثنا نظرش بر لقمهٔ وی افتاد موی بچشم وی در آمد کفت ای
اعرابی آن موی را از لقمهٔ خود دور کن اعرابی کفت بر مائدهٔ کسی که
چندان در لقمهٔ خورنده نکرد که موی را ببیند طعام نتوان خورد دست
باز کشید و سوکند خورد که دیکر بر مائدهٔ وی طعام نخورم **قطعه**

چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به • که از ملاحظهٔ میهمان کنار کند
نه آنکه بر سر خوان لقمه لقمهٔ او را • بزیر چشم به بیند بدل شمار کند

مطایبه جمعی نشسته بودند و سخن کمال و نقصان رجال
در پیوسته یکی از آن میان کفت هر که دو چشم بینا ندارد نیم مردست

زیرا انک تعظیمی هر نصیبک وظیفه‌لری دکلدر بو وجه دخی جائزدر
هر کسی نبوت خاندانندن نصیب بولدی وانک تعظیمی
کنوردی وانک تعظیم و رعایتی هر بی نصیبک وظیفه‌سی
دکلدر بو وجه اوزره مصراع اولده اولان کوردن مراد ناکسی
مقابلی اولان کس در که سیاق عندنده معناسنه دریکی نصیبدن مراد
ناکس در
اعرابی ایدی شول کمسنه نک مائده‌سی اوزره که بیچی نک لقمه‌سنه اول
قدر دقت ایده نظر ایده که بر موی کوره انک طعامنی یمک اولماز

وهر که در خانه عروسی زیبا ندارد نیم مردست وهر که وقوف بر سباحت
دریا ندارد نیم مردست نابینایی در مجلس حاضر بود که زن نداشت
وسباحت نمی دانست بانک بروی زد که ای عزیز عجب مقدمهٔ گفتی
ومرا از دایرهٔ مردی چنان دور انداختی که هنوز نیم مردی
دربی باید تا نام هیچ مردی برمن شاید **قطعه**

چنان زبایهٔ مردی فتاد خواجه برون • زبس فسردگی وخام ریشی وسردی
که گر هزار فضیلت رسد ز هر دانش • قدم برون ننهد از حدود نامردی

مطایبه بهلول بر هارون الرشید در آمد یکی از وزرا گفت
بشارت باد مر ترا ای بهلول که امیر المؤمنین ترا بر سر قرده وخنازیر
سردار وامیر گردانید بهلول گفت گوش بمن دار وفرمان من
بجای آر که از جملهٔ رعایای منی **قطعه**

بشهریار پیکار خرم دهی مژده • رعیتی که بود خاص شهریار توی
شمار لشکر بایم زخرس وخوک کنی • نخست کسی که در آید درین شمار توی

مطایبه توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد وزیر آن ظالم
پسر ویرا طلب کرد وپرسید که پدر تو چه گذاشته است گفت از مال و
منال چنین وچنین واز وارثان وزیر کبیر ایده الله سبحانه واین
فقیر را وزیر بخندید وفرمود که میراث ویرا بدو نیم کردند
نیمی را بوی گذاشت ونیمی را برای پادشاه برداشت **قطعه**

ظلم بیشه وزیر نشناسد • جز حق پادشاه مال یتیم
عدل داند اگر ببرد بتمام • فضل خواند اگر کند بدو نیم

مطایبه ترکی را گفتند کدام دوستر داری غارت
امروز یا بهشت فردا گفت آنکه امروز دست بغارت کنایم
وهرچه یابم بربایم وفردا با فرعون باتش درآیم **قطعه**

آن شنیدستی که ترکی وصف جنت چون شنید • گفت با واعظ که آنجا غارت وتاراج هست
گفت نی گفتا بتر باشد ز دوزخ آن بهشت • کاندرو کوته بود از غارت وتاراج دست

کدا ایتدی بن نان پاره‌سنی استرم
بر پاره نان لازم خانکیلر ایله مباشرت
و جماع استمزم
خانه خلقنی آرزو ایتمه
قتنده یاد ایلمه
بو دخی جائزدر ۰ نا ابنده خانه نشینه
مباشرتی وجماعیدن

مطایبه کدایی بر در سرایی چیزی خواست کدخدای خانه
از درون آواز داد که معذور دار که خانکیان اینجا نیستند
کدا گفت من پارهٔ نان میخواهم نه مباشرت با خانکیان قطعه
چون کدا بر در سرات رسد ۰ هرچه داری بده بهانه مکن
تا نیاید بخاطرش چیزی ۰ پیشش او ذکر خانه مکن رباعی
کس در حرم سفلهٔ ناپاک سیر ۰ چون نان نبود نهفته از چشم بشر
از خانهٔ او توقع نان بترست ۰ کز خانکیان توقع چیزی دگر
مطایبه معلمی را پسر بیمار شد و مشرف بر موت گشت گفت
غسال بیارید تا ویرا بشوید گفتند هنوز نه مرده است گفت باکی
نیست آن زمان که از غسل وی فارغ شوید بخواهد مرد قطعه
هر که در کار خویش پیش از وقت ۰ می نماید بحکم طبع شتاب
میخورد روزه نارسیده بشب ۰ می کند موزه نارسیده بآب
مطایبه پسر معلمی را گفتند چه ولد احمقی گفت

کتخدا دیمکدر خانه صاحبی در
خانکیان دن مراد زن و جاریه در
انلر خانه‌نڭ نان امیدی
مراد ذکر و مغلظ ذکر در
خانه‌نڭ نان اولانلردن مر
بعضی طور فعل قبیح
اکر مشکل فعلده
نقل ایله قوت
قوقلقندن
دموزه اوزره متوف
اولدیغی موزه متوز
اولدیغی

صوم مع پولشه ایرشمی
ایکن

اکر

ط نا پاک سیر سفله‌نڭ حرمنده کس چون بنود نهفته
از چشم بشر بشرک چشمندن نان کبی مستور اولمان
کس کاف عربی‌نڭ ضمه‌سی ایله فتح زن در مراد بوددر که ناپاک
سیر سفله نانینی زننده زیاده حفظ ایدر که زننی غیرلره
کوسترمک فتنه اولی در نانینی کوسترمکدن بشر
آدم اوغلی ابو البشر حضرت آدم خیر البشر حبیب
اکرم صلی الله علیه وسلم

هر کیمکه کندو ایشندن وقتدن اول طبع کبیی ایله شتاب کوستره
یعنی سرعت کوستره

ن
آب ایرشمی ایکن ایاغندن موزه‌سنی چکر مراد عجله کبیدر
جمیع ایشلری نامعقول اولوردیمکدر موزه ادی

قطعه اگر من احمق نبودمی ولد الزّنا بودمی

عیب مادر بود ار فرزندی • خلق و خویش نه بوفق پدر است

گوش استر که دراز ست گواست • کش نه اسب است پدر بلکه خر است

مطایبه از معلمی پرسیدند که تو بزرگ تری یا برادر تو گفت من بزرگ
ترم اما چون یکسال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد

قطعه

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی • که روزگار فلان در چه چیز مگذرد

شمار عمر کسان میکنی نمی دانی • که در مقابله عمر تو نیز میگذرد

مطایبه بیماری بر مشرف موت بود ابخری که از دهانش
بوی ناخوش می آید بر بالین وی نشسته بود سر نزدیک وی
می برد و تلقین شهادت می کرد و در روی وی نفس میزد
هر چند بیمار روی خود می تافت وی الحاح بیشتر می کرد
و سر نزدیک تر وی می برد چون کار بر بیمار تنگ آمد گفت ای عزیز
می گذاری که من خوش و پاکیزه بمیرم یا میخواهی که مرگ مرا بهر چه

استرک کوشی که دراز در شاهد در کشی که اسب ست پدر بلکه
خرست که انک پدر اسب دکل بلکه خردر استرک فائده در

بر معلمدن صوردیلر که یا سن می بیوکسن
یا برادرک می بیوک در

چونکه هیچ سنک حاصل اولمدی نه صورر سن که فلانک روزگاری
نه شی ده کچر

غیرلرک عمرینی شمار و حساب ایدرسن بلمزسن که سنک
عمرک دخی کچر مراد بودر که لازم و مهم اولان بو مافیوما
کندو احوالنی تجسس و تدارکده در غیرلرک امورنه
اشتغال دکلدر

هر كيمسه ايكه هنر و فضيلتي صاحبي اوله انك ايله سن راحت بولمه انك نفعنه قبول

ايلمه اكر كيمسه ... انك نفعي ... ...

هر فضوله كوشش ايلمك ... كركه

قطعه

ازان ناپاك تر نيست بيالايى

درجهان اهل فضل نايابند • كوشش بهر فضول نتوان كرد •

هركه بوى ريا دمد ز لبش • نفسش را قبول نتوان كرد •

مطايبه مردى بشخصى رسيد و آغاز گله كرد كه روا باشد

كه مرا نمى شناسى و رعايت حق من نميكنى آن شخص حيران ماند

وگفت از اينها كه تو ميكويى من خبر ندارم گفت پدرم مادر ترا

خواستكارى كرده بوده است اگر وى را ميخواست من تو

مى بودم آن شخص گفت والله اين خويشى است كه سبب آن

ميشود كه من از تو ميراث برم و تو از من ميراث برى قطعه

كمان خام طمع آن بود كه بر همه خلق • فريضه است كه با وى شوند احسان سنج

چو خامى طمع او به پختگى نرسد • فتد ز تنگ دلى در مضيق محنت و رنج

مطايبه گوژپشتى را گفتند آن ميخواهى كه خداى تعالى پشت ترا

چون دگران راست گرداند يا آنكه پشت ديگران را چون تو كوژ گرداند

ط اولكه ... ابتدى بعم پدرم ... اوغلنه

... مادري نكاح ايله طلب ايلمش ايدي ...

ه اكر ... البته بني وقتي بن اولوردم ...

وارلدوق ... ...

ق والله بو خصمليق ... سببيدر او ... ...

ن ... خلق خام طمعي كمان اولدركه

جميع خلق اوزرينه ... ...

كوژپشت بوكري يا حضرت ايلمه در

فريضه و لازم در كه زعمنجه فاسد او زره اعتقادي اولدركه

جميع خلق اوزره لازم اوله انك مرادني حاصل ايلمك خام طمع

وصف تركيبيدر احسان سنج احسان طارتيجي معناسنه وصف تركيبيدر ...

چونكه انك طمعنك خامليغي پخته لكه ايرشميه اضطراب

و تنك دل لكدن محنت و رنج مضيقنه دوشر مضيق اسم

مكان اولمق روشندر ...

گفت آنکه همه را چون من کوز کرداند تا بان چشمی که ایشان در من نکرسته اند من نیز بهمان چشم در ایشان نکرم

قطعه

خوش آنکه خصم بعیبی که طعنه تو زند • برغم وی زچنان عیب رسته بنشینی •
وزین نشستن بی عیب خوشتر آن باشد • که مبتلا شده او را بعیب خود بینی •

مطایبه شخصی نماز کذارد و بعد آغاز دعا کرد و در دعای خود در بهشت در آمدن و خلاصی از آتش دوزخ خواست پیرزنی در قفای او ایستاده بود و آنرا می شنید و می گفت خداوندا مرا در آنچه میخواهد شریک کرداند چون آن شخص آنرا بشنید گفت خداوندا مرا بردار بر کش و بزخم تازیانه بمیر آن پیرزن گفت خداوندا مرا بیامرز و از آنچه میطلبد نگاه دار آن شخص روی باز پس کرد که این ناراست حکمی است و ناپسندیده قسمتی که در راحت و آسودگی با من انبازی و در محنت و فرسودگی از من ممتاز

قطعه

نه منصف باشد آن آن طامع که گاهی • چو یابی از خدای انباز گردد •

وگر در راه ناکامی نهی گام * هم از کام نخستین باز گردد

مطایبه زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد که
مرا یک لحظه فارغ نمی گذارد نه در خلا و نه در ملا و نه در وقت خمیر
کردن و نه در وقت نان پختن و نه در وقتی که روزه دارم و نه در
وقتی که نماز میگذارم شوهرش گفت من ترا برای این خواسته ام
زن گفت ایها القاضی حسبة لله که تعیین کن که در شبانروز چند بار
با من نزدیکی کند تا من بدانم و خود را با آن راست گیرم قاضی گفت
ده بار زن گفت طاقت این ندارم گفت نه بار گفت طاقت این
نیز ندارم و همچنین می گفت تا به پنج رسانید زن گفت طاقت این
نیز ندارم قاضی گفت وای بر تو نمی خواهی که این مسکین را هیچ بهره
باشد زن گفت راضی شدم مرد گفت ای قاضی بفرمای تا کسی را
کفیل خود کند زن گفت اینک قاضی مسلمانان کفیل منست قاضی
گفت ای زانیه میخواهی که از وی بگریزی و مرا در دست وی اندازی

قطعه
تا آنچه با تو میکند با من کند برخیز و بیرون رو که لعنت خدای بر تو باد
در واپسهای نفس کفیل کسی مشو * ترسمت با هزار عزیزی شوی ذلیل
تن در دهند بتجلی آید چو وقت کار * هر پاک دامنی که شود قحبه را کفیل

مطایبه پیری که کام جوانی رانده بود و از فوت کامرانی مانده
کنیزکی صاحب جمال خرید و بوقت فرصتش در کنار کشید هر چند پیر
حریص بود اما آلتش مساعدت ننمود با کنیزک گفت لطفی بنمای و دست
عنایت برگشای و باندک مالشی این خفته را برخیزان و این مرده برانگیزان

قطعه
چو رشته آلت من سخت سست است * بمالش یاریی ده ای نکو زن
نمائی تا سر رشته بانگشت * نیارد رفت در سوفار سوزن

کنیزک هر چند دست جنبانید بجایی نرسید و هر چند مالش داد کاری نگشاد
شنیدند که این ابیات می گفت و لیکن از آن پیری نهفت **قطعه**
بمنزل نارسیده آلت پیر * بسان لاشه لاغر بخسبد
بزور دست چون خیزانی از جای * چو داری دست از وی دیگر بخسبد

مطایبه شخصی بر جوحی ده درم دعوی کرد قاضی پرسید که
گواه داری گفت نی گفت سوگندش دهم گفت سوگند
ویرا چه اعتبار **بیت**
هر لحظه خورد هزار سوگند دروغ ● زان گونه که در بادیه اعرابی دوغ
جوحی گفت ای قاضی مسلمانان در مسجد محلهٔ ما امامی است
پرهیزکار راست گفتار نیکو کردار ویرا بطلب و بجای من
سوگند ده تا خاطر این مرد قرار گیرد **مطایبه** اعرابی
شتری گم کرد سوگند خورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون شتررا
یافت از سوگند خود پشیمان شد گربهٔ در گردن شتر آویخت
و بانگ زد که می خرد شتری بیک دانگ و گربهٔ بصد درم
امّا بی یکدیگر نمی فروشم شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان
بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی **قطعه**
لئیم اگر شتری بخشدت عطا مستان ● که این ز عادت اهل کرم برون باشد
قلادهٔ که ز منّت بگردنش بندد ● هزار بار ز بار شتر فزون باشد
مطایبه اعرابی شتر گم کرد بانگ زد که هر که شتر من بمن
آرد مر وراست دو شتر باوی گفتند هیهات این چه کار
که شتر بازیافتی زخر وار است گفت شما لذّت یافت و حلاوت
وجدانرا نچشیده اید معذورید **قطعه**
گم شده گرچه حقیرست مگوی ● که عنان از طلبش تافته به
هست در قاعدهٔ خرده شناس ● لذّت یافتن از یافته به
مطایبه طبیبی را دیدند که هر گاه بگورستان رسیدی ردا
در سر کشیدی از سبب آن سؤالش کردند گفت از مردگان
این گورستان شرم میدارم بر هر که میگذرم ضربت من خورده است
و در هر که می نگرم از شربت من مرده است **رباعیه**
ای رای تو در علاج بیمار علیل ● بر آمدن مرگ قدوم تو دلیل
در کشور ما مؤنت جان ستدن ● برداشتهٔ ز گردن عزرائیل

ای صنعت طب شکسته بازار از تو **رباعیه** هر چند بود برنج بیمار از تو
المنة لله که عجب خشنودند ● غسّال و کفن فروش و حفار از تو

یکی از حکما گفته است طبیب ناقص وباست مر عامه را **قطعه**

ای که هستی ز طب ناقص تو ● عامهٔ خلق را بجای وبا
چه عجب گر کنند نفرینت ● هست نفرین تو دعای وبا

مطایبه روزی در فصل بهاران با جمعی از دوستان بهوای گشت و تماشای دشت و صحرا بیرون رفتیم چون در موضعی خرّم منزل ساختیم و سفره انداختیم از دور سگی انرا دید زود خود را بانجا رسانید یکی از حاضران پارهٔ سنگ برداشت و چنانکه نان پیش سگ اندازند پیش وی انداخت انرا بوی کرد و بی توقف باز گشت هر چند آواز دادند التفات نکرد اصحاب از ان متعجب شدند یکی از ان میان گفت میدانید که این سگ چه گفت گفتند که این بیچاره از بخیلی و گرسنگی سنگ میخورند از خوان ایشان چه توقع توان داشت

واز سفرهٔ ایشان چه تمتع توان گرفت **قطعه**

خواجه چون افکند خوان نزدیک و دور ● حظ و بهره برد ز آنجا بی درنگ
حظ مسکین گربه از نزدیک چوب ● بهرهٔ بیچاره سگ از دور سنگ

مطایبه پسری را گفتند میخواهی که پدر تو بمیرد تا میراث وی بگیری گفت نی اما میخواهم که او را بکشند تا چنانچه میراث وی بگیرم خونبهای وی نیز بستانم **قطعه**

فرزند که خواهد ز پی مال پدر را ● خواهد که نماند پدر و مال بماند
خوش نیست بمرگ پدر و بردن میراث ● خواهد که کشندش که دیت هم بستاند

مطایبه کنیزک صاحب جمال می گذشت شخصی در عقب وی ایستاد کنیزک با وی گفت آنچه خواجهٔ من با من میکند میخواهی گفت بلی گفت بنشین که اینک خواجهٔ من از عقب می رسد تا با تو آن کند که با من میکند **مطایبه**

کودکی را پدر آمد ز سفر **مثنوی** هر که کودش ز در خانه گذر

گفت که ای خواجه بده سیم و زرم • مژده کانی قدوم پدرم
زیرکی گفت بدو کای فرزند • مقدم او همه رانیست پسند
مادرت را ز سفر آمده شوی • مژده کانی ز کس مادر جوی

مطایبه شخصی بر شاعری بیتی خواند که قافیه در یک مصراع راء مهملهٔ مضموم آورده بود و در دیگری زاء معجمهٔ مکسور شاعر گفت این قافیه راست نیست زیرا که یکجا حرف راست بی نقطه و یکجا حرف زاست بنقطه آن شخص گفت این را نقطه مزن شاعر گفت یکجا قافیه مضموم است و یکجا مکسور گفت بنگر این چه نادان مردیست من میگویم نقطه مزن وی اعراب میکند

رباعی

آن سفله که مدح را ز ذم نشناسد • فتح از کسر و کسره ز ضم نشناسد
زو در عجبم که چون دم از شعر زند • کو شعر و شعیر را ز هم نشناسد

مطایبه دو شاعر بر یک مائده جمع آمدند پالودهٔ آوردند بغایت گرم یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پالوده گرم تر است

یعنی پالوده اسیدر دیکر

الزمدن بری اوبرینه ایدیکی

از جحیم و غساق که فردا در جهنم خواهی آشامید و دیگری در جواب گفت بیک بیت از اشعار خود بخوان و بر آنجا دم تا هم تو بیاسایی و هم دیگران

قطعه

از خنک شعر خویش یک مصراع • گر کنی نقش بر در دوزخ
از جهنم برد حرارت نار • در جحیم آورد برودت یخ

مطایبه شاعری پیش صاحب عباد قصیدهٔ آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زادهٔ طبع سخندانی صاحب گفت از برای ما عجب قطار شتر آوردهٔ اگر کسی مهار شان بگشاید هر یک بگلهٔ دیگر گراید

قطعه

همی گفتی بدعوی که باشد • به پیش شعر عذبم انگبین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی • بدیوانت نه بینم غیر ازین هیچ
اگر هر یک بجای خود رود باز • بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ

مطایبه فرزدق ملک بصره را که خالد نام داشت مدح کرد

که نامی خالد ایدی

صلهٔ مدح خود چنانکه میخواست نیافت باین دو بیتش هجو کرد **شعر**

لقد غرّنی من خالدٍ باب داره • ولم ادر انّ اللّوم حشوا هابه •

ولست وان اخطأتُ فی مدح خالدٍ • باوّل انسان جری فی ثیابه •

می کوید **رباعی** آراسته بیرون سرایی د بدم •

در مدح خداوند سرا بیجیدم • آلوده شعار شعر پاکیزهٔ من •

از لوث حدث چو مدحش اندیشیدم • چون این دو بیت بخالد رسید

ده هزار درم بوی فرستاد و پیغام داد که باین درمهای معنی را که از

باطن خود نمونهٔ و ظاهر خود را بآن آلودهٔ بشوی **قطعه**

عجب مدار ز ممدوح اگر کند احسان • بجای مادح خود گرچه نیک و بد کوید •

بآب جود کند رشحهٔ روان که بدان • ز لوح خاطر او حرف ذم خود شوید •

مطایبه شاعری بر فاضل شعری خواند چون با تمام

آن رسانید گفت این را در خلا جای گفته ام فرمود که والله

راست میکویی از این بوی آن می اید **قطعه**

بو لوحدن خلا راحت سی طور

ماده حکه خاطری لوحنده
کند ونکه دقی حرفنه یپور

الله حقیچون تحقیق بنی مغرور و غافل ایلدی خالد دن مراد

انک خانه سی نک قپوسی که بیوک اولدیغندن ظاهرا بنی

انی صاحب کرم ظن ایدوب مدح ایلدم و لم ادر انّ اللّوم

حشوا هابه حال بو که بن بلمدم که تحقیق لئیم لکی انک بو بیتی

ایچنه لودقسم محذوف جوابدر لؤم لئیم لک اهاب

ولئیم اید وکندن غافل اولدم دیمکدر ولست وان اخطأتُ

فی مدح خالد باوّل انسان خری فی ثیابه اگرچه بن خالدک

مدحنده خطا ایلدم و حال بو که انساندن اوّل کمسه که ثیابنه

صیچدی بن د کلم بلکه بندن اوّل چوق کمسه بو حاله کرفتار

اولدی با اوّل ده با زائد در که لست کلمه سنک خبری در خری

فعل ماضی در صیچدی معناسنه بو بیتک ترکیب معناسی بو در

اما مراد شاعر خالدک مدحی ایله بنم شومکی نوبجی ملوث

و ناپاک اولدی دیمکدر

سخن ور مگو کو که اشعار او ٭ ز نجر کدر باصفا آمده است
زند صبح ذوق را بر مشام ٭ نسیمی که آن از کجا آمده است

مطایبه شاعری پیش طبیب رفت و گفت چیزی در دل من گره شده است و وقت مرا ناخوش میدارد و از آنجا فسردگی بهمه اعضای من میرسد و موی بر اندام من بر می خیزد طبیب مرد ظریف بود گفت تا این زمان هیچ شعری گفته که هنوز بر کسی نخوانده باشی گفت آری گفت بخوان بخواند باز گفت بخوان بخواند باز گفت بخوان بخواند گفت برخیز که نجات یافتی این شعر بود که در دل تو گره شده بود و خنکی آن تا به بیرون سرایت میکرد چون از دل خود بیرون دادی خلاص یافتی

قطعه
چه شعر است این که چون نامش زدانا ٭ بپرسی بر زبانش هرزه آید
وگر بر شربت بیمار خوانی ٭ تب محرق رود تب لرزه آید

مطایبه واعظی بر بالای منبر شعری از هر چه بی مزه تر خواند و ترویج آنرا گفت والله این را در اثنای نماز گفته ام شنیدم که

نه شودر بو که چوق اکثر نامنی دانادن سؤال ایدلسن اکثر زبانی اوزره هرزه کلمه یعنی هرزه دردیر

حمای محرقه زائل اولا تب کند وسبه الدن کوزه و اضطرابه کله تب لرزه نعذیر ننده او بعد معنی بو یله اولمق جائزدر تب لرزه کلم

یکی از مجلسیان میکفت شعری که در نماز کفته شده است
چنین بی مزه است نمازی را که دروی این شعر کفته شده
باشد چه مزه بوده باشد **قطعه**

کفتی که دوش کفته ام اندر نماز شب ❊ شعری که قدر جملهٔ اشعار از و شکست
آن شعر اکر زمنفذ سفل آمدی فرود ❊ زان یافتی نماز تو همچون وضو شکست

مطایبهٔ منظومه

شاعری خواند پر خلل غزلی ❊ کین بحذف الف بود موصوف
کفتمش نیست صنعتی بازان ❊ کم کنی حذف ازان تمام حروف

مطایبهٔ منظومه

دی همی خواندی بدعوی مطلعی ❊ کین نه مطلع بلکه بحر کوهر است
کی شود یک بحر تنها خواندنش ❊ زانکه هر مصراع بحر دیکر است

مطایبهٔ منظومه کونیاری خواند و نتوان نوشتن یا ز وزن
زادهٔ طبعت برون افتد که نظمی آوری

اکر او نی مغز قادر اولیه
دکر باز مغز قادر اولمیسن

کر اولغزلدن تمام حروفی حذف ایلیهن صنایع شعریه دن درکه
شاعر بعض حروفی حذف ایدوب شونکا ایچنده اکه اشارت
ایلر

دون دعوی ایله بو مطلع اوقودک بو وجه اوزره
خواندی ده اولان یا خطاب ایچوندر

اکه یالکوز بر بحر اوقومق قچان لایق اولور زانکه هر
مصراع بحری دیکرست زیرا هر مصراعی بر غیری بحر دربونلر
بحردن مراد بحر شعر در که جمعی بحور در حاصل معنی شوکه
موزون دکلدر

یا خود زادهٔ طبعک وزن دن طاشره دوشه که انی
نظم کتوره سن یعنی موزون کلام قادر اولمیسن یا زونک
معنیسی بو مصراع فیدا اولندی

يدنجى روضۀ سخنى وركه سراى بوستاننك قافيه‌لرك
ونظم كوسترلكه شكرستاننك خوذ سراى طوطيلرك
دستانى بياننده درمرغان وطوطيان دن مراد شوادر
قافيه سنج ونظم كوستر وصف تركيبدر شاعر معناسنه
شعرو بكه سبب بو دركه يعرب بن قحطان كه لغت عرب اندن
منتشر اولمشدر احيانا اندن كلام منظوم ترشح ايلردى
اندن سؤال ايتدلركه بو ترتيب كلام ندركه بوندن اول سندن
استماع اولنمدى ايدى ماشعرت ديو جواب ويردى
پس تعليم وتعلم واسطه سنله كلام منظوم انك
شعورى اولدغندن اوتورى كلام منظومه شعر دينلدى و
ابراد ايدنه شاعر ديدلر • معيار جمالى ده بويله مسطور
درواناندن اول بركه شعر ديدى حضرت آدم عليه السلام
ايدى قابيل هابيلى قتل ايتدكى زمانده
اول كلام كركسه نفسنده صادق اولاو كركسه صادق اولميه
وكركسه [illegible]
سامع انك صدقنه اعتقاد طوتمش اوله
يا اعتقاد طوتمش اوله

بو اوچ خصلت نعیب ... اتمه‌ده و یتیمه شیمه‌ین ... اونقورزی
ایلیاک تیقان یتیمه ... خصلت غتند ... اونقوری ... چونکه اول اوچ خصلت پیغمبرک منصبنه خلل
بو اوچ خصلت شیمه نعیب ایلید ... ونقصان کلمسی بولونور ناقص وناموزون
شاعرک طبعی ... شعرک حقنده کلمه نوجیب
وبیهوده ... اوچ خصلت دن مراد اوقومق
ویازمق و وزن طبع در حضرت رسول الله ...
اوقومدی ویازمدی وشعر دیمدی

زین سه خصلت کی توان در شاعری عیب تو کرد
چون نیامد زان خلل در منصب پیغامبری

روضهٔ هفتم در داستان مرغان قافیه سنج

سرابستان سخن وری و طوطیان غزل سرای شکرستان نظم گستری شعرا
در عرف قدمای حکما کلامیست مؤلف از مقدمات مخیله یعنی
از شان آن باشد که در خیال سامع اندازد معانی را که موجب
اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی خواه فی نفسه صادق باشد
وخواه نی و خواه سامع اعتقاد صدق او داشته باشد یا نی
چنانکه گویند خمر لعلی است مذاب یا یاقوتی است سیال یا عسل چیزی است
تلخ یا شور فی کرده زنبور متاخرین حکما بان وزن و قافیه
اعتبار کرده اند فاما در عرف جمهور جز وزن و قافیه دران
معتبر نیست پس شعر کلامی باشد موزون و مقفی تخیل و عدم تخیل
وصدق و عدم صدق را دران اعتبار نی وللّه درّ الشعر

و حکمانک متاخرینی مجیدیه وزن قافیه‌یی اعتبار ایتمشلردر وبعضی وزن و قافیه دخی لازم در دیمشلردر

دیا ... لازم در ... بیرسی صادق در دیمشلردر

فاما جمهور حکمانک عرفنده اول شعرده وزن و قافیه دن غیری معتبر دکلدر

پس جمهورک عرفنده شعر موزون و مقفی بر کلام در تخیل وعدم تخیلک و صدق وعدم صدقک انک حقیقتنده اعتباری یوقدر بلکه اعتبار ایتمسی آن وزن و قافیه در

وللّه درّ الشعر شاعر شعرک عوضنی و برمک الله مخصوصدر گویا اندن غیری برکسه اکا دردکلدر دیمک تعجب معناسنده در بترکی سوت صکره خیر وعوض معناسنه استعمال اولندی و دره‌ک بو وجهله استعمالی زیاده مدح محلنده اولور بیت هر نکته‌که گفتم در وصف آن شمائل • هرکه شنید گفت اللّه در قائل • هرکه در بهای نظم جامی دید • گفت للّه درّ ناظمها • ونظمده واقع اولدیغی بیکی نثرده واقع اولور وللّه درّ فارسا گبی

ما اعظم شانه وما ارفع مكانه وليت شعري اية فضيلة
اجل من الشعر واي سحر اجزل من هذا السحر **مثنوي**

هيچ شاهد چو سخن موزون نيست • سر خوبي ز خطش بيرون نيست
صبر از و صعب و تسلي مشكل • خاصه وقتي كه بي بردن دل
كند از وزن ببر خلعت ناز • كند از قافيه دامانش طراز
پا بخلخال رديف آرايد • بر جبين خال خيال افزايد
رخ ز تشبيه دهد جلوه چو ماه • ببرد عقل صد افتاده ز راه
مو ز تجنيس زهم بشكافد • خالي از فرق دو گيسو بافد
لب ز ترصيع گهر ريز كند • جعد مشكين گهر آويز كند
چشم از ايهام كند چشمك زن • فتنه در انجمن وهم فكن
بس سر چهره زند زلف مجاز • شود از پرده حقيقت پرداز

وآنكه حضرت حق سبحانه وتعالى كلام معجز طراز قرآنرا ايماء نفي
وما هو بقول شاعر از آلايش تهمت شعر مطهر ساخته
وعلم بلاغت موردش را از خضيض تدنس بل هو شاعر باوج
تقدس وما علمناه الشعر وما ينبغي له افراخته نه آنبات اين معنى
راست كه شعر في حد ذاته امر مذموم ست وشاعر بسبب ايراد كلام
منظوم معاتب وملوم بلكه بنا بر آنست كه قاصران نظم قرآنرا ستند
بسليقهٔ شعر بدانند و معاندان متصدي تحدي بانزا صلى الله عليه وسلم
از زمرهٔ شعرا بشمارند واين واضح ترين دليلي ست بر رفعت
مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحر آفرينان شعر آرا **قطعه**

پايهٔ شعر بين كه چون ز پيي • نفي نعت پيمبري كردند
بهر تصحيح نسبت قرآن • تهمت او بشاعري كردند

شعر بر اقسامست چون قصيده وغزل ومثنوي وقطعه
ورباعي وشعرا در ممارست آنها متفاوت بعضي متفنن اندكه
بر جميع اين اقسام شعر گفته اند وبعضي از ان قبيل اندكه ميل
ايشان ببعضي ازين اقسام بيشتر بوده است چون متقدمان

که اهتمام ایشان بقصاید بوده است در مدایح و مواعظ و غیر آن
و اهتمام بعضی بمثنوی بخلاف متاخران که سخنان ایشان اکثر
بر طریق غزل واقع شده است و عدد این طایفه از حد حصر
بیرون است و ذکر تفاصیل شان از قاعدهٔ احاطه متجاوز لاجرم
بر ذکر چندی از مشاهیر ایشان اقتصار کرده می شود

رودکی رحمه الله تعالی

وی از ماوراء النهر است و از مادر نابینا
زاده است اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را
بتمامی حفظ کرد و قرآت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و بواسطهٔ
حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن ماهر شد
و نصر بن احمد سامانی او را تربیت کرد گویند او را دویست غلام بود
و چهار صد شتر در زیر رخت و بار او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را
این مکنت نبود و اشعار وی والعهدة علی الراوی صد دفتر برآمده است
و در شرح یمینی مذکور است که اشعار وی هزار هزار و سیصد

بیت بوده است و از سخنان وی است در صفت شراب **قطعه**

آن شراب عقیق هر که بدید ✱ از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک جوهرند لیک بطبع ✱ این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد ✱ ناچشیده بتارک اندر تاخت

و در نصیحت گوید **قطعه**

زمانه پندی آزاده وار داد مرا ✱ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
ز روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ✱ بسا کسا که بروز تو آرزومند است

و در بعض تواریخ چنان مذکور است که نصر بن احمد از بخارا بمرو
نزول فرموده بود و مدت مکث وی آنجا متمادی شده ارکان دولت را
خاطر بخارا و قصور و بساتین آن می کشید از رودکی چیزی بسیار
تقبل کردند تا بیتی چند مشوق و مرغب وی ببخارا بگوید و در محل
مناسب بر آهنگ عود بر آن ترنم کند در سحری که پادشاه صبوحی کرده
بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز کرد و بخواند **قطعه**

موم یعنی بنم قلبیمدن و سنگی سنگک قلبکدن اخذ و پیدا ایلدی مراد ... قلبکدن کبر گیتمیه قلبک دقی و مرحمت مبشر اولمق دیمکدر دقی و ملایمت ده کندو قلبنی مومه و خشونت و سرتلده انکک قلبنی سنکه تشبیه ایلدی

مذکورست که روزی قوالی در پیش ایشان این بیت بخواند

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن • تا بر لب تو بوسه زنم چون تو بخوانی

شیخ را او وقت خوش شد بپرسید که این شعر کیست گفتند از آن عماره

فرمود که برخیزید تا بزیارت وی رویم و با جمع مریدان بزیارت

وی رفتند **عنصری رحمه الله** مقدم شعرای عصر خود بوده است

و ویرا یمین الدوله محمود سبکتکین بنظر قبول ملاحظات فرموده

و از سخنان ویست این دوبیت در مدح او **قطعه**

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب • جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل • که یارب عاقبت محمود گردان

و این رباعی دیگر **رباعی**

بگرفت شر زلف تو رنگ از دل تو • بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو

تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو • موم از دل من ببرد و سنگ از دل تو

و گویند ویرا مثنویات بسیار بوده است موشح بمدح سلطان مذکور

و ایدرلر انک مثنویاتی چوق اولمشدر اول مثنویات سلطان مذکورک مدحی ایله موشح و مزین یعنی سلطان محمودک نامنه دیمشدر

اولدجمله مثنویاتندن بری وامق و عذرا ایله موسومدر
وسلطان محمودک مادحلرندن جمله
وسندن الدیبی ی وسلطان محمودک هند وستانی فتحی
تهنیتنده بر قصیده طونانک مطلعی بو
تهنیت مبارکده ملک

ویکی ازان جمله موسوم بوامق و عذرا اما از انها عین و اثر پیدا نیست

عسجدی رحمه الله وی از مروست و از جمله

مادحان یمین الدوله بود در تهنیت فتح وی مر هندوستان را

قصیدهٔ دارد که مطلعش اینست **مطلع**

تا شاه خرده بین سفر سومنات کرد • کردار خویش را علم معجزات کرد

ودر وصف خربزه کوید **قطعه** آن زبر جد رنک و مشکین بوی طعمش شهد

رنک دیبا دارد او کویی و بوی عود خام •

• چون ببرید شود هر یک ازان ده ماه نو

ور نبرّی باشد اندر ذات خود ماه تمام

فرخی رحمه الله

وی نیز در ایام یمین الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال خطیر

بدست آورد و عزیمت تماشای سمرقند کرد چون بنزدیک آن خطّه رسید

قطاع طریق هر که داشت ببردند بسمرقند در آمد و خود را طاهر نکرد

روزی چند آنجا بود این قطعه را کفت و باز کشت **قطعه**

وکرو دو ندی

تا کم خرده بین و اهل نظر شاه سومنات سفرنی ایلدی کردار خویش

علم معجزات کرد کند کردارنی معجزاتنک علمی ایلدی بو دخی معنی در

معجزاته علم ایلدی کردار فعل معناسنه در علم بونده سنجق معناسنه

دوشن درنشان معناسنه اولمق در سومنات کفره ایله بر بویوک

اسمیدر هندستانک حاصلی معنی سلطان محمود آنی فتح ایلدکده

کویا معجزه اظهار ایلدی دیمکدر

ط اکر قطع ایمه سن کند و ذاتنده ماه تمام اولور خربزه قاونه

و قربوزه دیرلر زیرا قربوزده رایحه یوقدر و بر کونه قاون

واردر که کنه وسپه دلم دلم و ایکی بشیل در کرچه قطع

اولندقده جمیعیسی اون ماه نو اولور

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم • نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی • دلم ز صحن امل فرش فرحتی ننوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری • شنیده بودم کوثر یکیست جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش • ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت
چو دیده نعمتی بیند بکف درم نبود • سر بریده بود در میان زرین طشت

فردوسی رحمة الله علیه وی از طوس است و فضل و کمال وی ظاهر کسی را که چون شاه نامه نظمی بود چه حاجت بمدح و تعریف دیگران می گویند که وی بدهقانیت مشغول می بود بر وی تعدی رفت بقصد تظلم روی بغزنین که تختگاه سلطان محمود بود آورد چون بآنجا رسید و بر باغستان آن می گذشت دید که سه کس نشسته اند و بمعاشرت اشتغال تمام دارند دانست که از ملازمان سلطان اند با خود گفت پیش ایشان روم کیفیت حال معلوم کنم چون نزدیک ایشان رسید از وی متوحش شدند و گفتند مجلس ما را منغص خواهد ساخت

هیچ به از آن نیست که چون بیاید بگوییم ما شاعران پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت نمی داریم و سه مصراع بگوییم که رابع نداشته باشد پس گوییم که هر کس مصراع رابع بگوید با وی صحبت میداریم و اگر نه ما را معذور دارد چون بایشان رسید آنچه با خود تخمین ساخته بودند بوی بگفتند گفت آن مصراعها که گفته اید بخوانید عنصری گفت **عنصری**
چون عارض تو ماه نباشد روشن • فرخی گفت **فرخی**
همرنگ رخت گل نبود در گلشن • عسجدی گفت **عسجدی**
مژگانت همی گذر کند از جوشن • چون فردوسی این سه مصراع بشنید بر بدیهه گفت **فردوسی**
مانند سنان گیو در جنگ پشن
ایشان از آن متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند آنرا مشروح باز گفت بعد از آن بمجلس سلطان افتاد و مقبول نظر وی شد و وی را گفت مجلس ما را فردوسی ساختی و بدان سبب فردوسی تخلص کرد و چون چندگاه برآمد بنظم شاهنامه مامور شد

الآن متوحش و متنفر اولدیلر

وچونکه بر نیچه وقت مرور ایلدی

شهنامه نی نظم ایلمکه مامور اولدی

هزار بیت بگفت و پیش سلطان آورد تحسینها یافت و هزار
دینار زر سرخش انعام فرمود پس در مدّت سی سال شاه نامه را
تمام ساخت و پیش سلطان آمد و بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود
در مقابلهٔ هر بیتی یکدینار زر سرخ توقّع می داشت حاسدان خوض
کردند و گفتند شاعری را چه قدر آنکه ویرا بدین قدر عطا سرفراز
کردانند وصلهٔ ویرا بر شصت هزار درم قرار دادند فردوسی
ازان برنجید می کو بند در ان وقتها که آن درمها را آوردند وی
در حمّام بود چون از حمّام بیرون آمد بیست هزار درم بحمّامی داد
و بیست هزار بفقاعی که فقاعی چند اورده بود و بیست هزار بان
کسان داد که آنرا آورده بودند و سلطانرا چهل بیت کما بیش مذمّت
کرد که ازان جمله است این چند بیت **مثنوی**

اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود ٭ نیارست نام بزرگان شنود

اگر شاه محمودک پدری شاه
اولیدی بنم باشمه آلتوندن تاج
زر قویاردی

چونکه اصلنده اولولق
و پادشاهلق یوق ایدی

اولولرک و پادشاهلرک نامنی
استماع اتمکه قادر اولمدی مراد
لوازم پادشاهیه رعایت اتمکه قادر
اولمدیغی در

درختی که تلخ است او را سرشت • گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب • به بیخ انکبین ریزی وشیر ناب
سرانجام گوهر بکار آورد • همان میوهٔ تلخ بار آورد

پس از آن مختفی شد هر چند ویرا طلب کردند نیافتند بعد از چند
گاه خواجه حسن میمندی که در مرتبهٔ وزارت داشت در نکارگاهی
بیتی چند از شاه نامه بتقریبی که واقع شده بود بخواند سلطانرا
بسیار خوش آمد پرسید که آن شعر کیست گفت شعر فردوسی
سلطان از کردهٔ خود پشیمان شد و فرمان داد تا شصت هزار
دینار زر سرخ با خلعتهای خاص تا مزد فردوسی کنند و بطوس
برند اما طالع مساعدت نکرد چون آن عطیه را بیک دروازهٔ
طوس در آوردند تابوت فردوسی را از دروازه بیرون بردند
و از وی وارث یک دختر مانده بود آنرا بوی عرض کردند همت
ورزید و قبول نکرد و گفت مرا چندان مال و نعمت که کفایت معیشت

همتنی سعی ایلدی و قبول ایلمدی نته که
پدری التمشی بیکی درهم دن بری قبول ایتمیوب
اوچ تکیه و پرمشی ایدی کویا پدره اولان اهانتدن

عاقبت اول درخت اصلنده ایشه کتورر که اول قدر تربیتک
اصلا فائده سی اولمز همان میوهٔ تلخ بار آورد همان بر
میوه حاصلنه کتورر بار بوندن حاصل معناسنه در که بار
میوه تلخ تقدیرنده در که عامک خاصته اضافتی قبلیلندن
اولور بو مذکور بیتک مصراع ثانیسی مصراع اولی مفسر در

حادثه سهامنی عاقبت قوسه منسوب ایلدیکی قوسیده یا نسبت
ایچوندر مراد چونکه قوسی فلکک عاقبت حادثه
سهامنی قوسه راست ایدوب سلطان محمودی
وفردوسی سببی هلاکه ایلدیکی دیمکدر

باشد موجود است احتیاج بان ندارم که تاشتکان سلطان آنرا
بعمارت رباطی دران نواحی صرف کردند **قطعه**

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر ، سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ، جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

ناصر خسرو انصاری رحمه الله تعالی در صناعت شعر ماهر بود
و در فنون حکمت کامل اما بسوء اعتقاد و میل بزندقه والحاد متهم شده
اورا سفرنامه ایست سفرنامه آنست که در اکثر معموره سفر کرده و محاورات
که با افاضل کرده در آنجا بنظم آورده و این ابیات که عین القضاة
در کتاب زبدة الحقایق ایراد کرده از جمله منظومات اوست **قطعه**

همه جور من از بلغاریانست ، که تا دام همی باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست ، بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست ، ولیکن کس نمی آرد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار ، ز بهر پرده مردم دریدن

بلغاردن مجبور لری کتورر لر

خلقک پرده سنی پرتعدی و عرضنی پایمال ایتمکدن اوتوری

تیم دکلم جورم بلغاردلیدرلرندن در بلغار اسم شهر در
بکا انلردن جور چکمک کوکگدر
گناهم بلغاردلیدرلرنک دخی دکلدر
دیم اکرسن استماع ایتمکه قادر ایسک
ولکن کمسه یعنی جحت کتورمکه و مقابله ایتمکه قادر اولمز

٧٥

شو زنده‌ده لب و دندانی عشقنده ،،،،،

دندان ایله لب اصناف کوکدر زیبا محل تعجب و تحسین در زیاده لطیف خلق اولنمشدر ،،

لب و دندان آن خوبان چون ماه • بدین خوبی نبایست آفریدن

که از عشق لب و دندان ایشان • بدندان لب همی باید گزیدن

ازرقی مروی رحمه الله در قواعد شعر و فضل ماهر

بود و در قوانین علم و حکمت کامل ممدوح اورا عارضهٔ حادث

شده که قوّهٔ مباشرت قانونه ساقط گشت اطبا از معالجهٔ آن عاجز

آمدند ازرقی کتاب الفیه و شلفیه را بنظم آورد و تصویر کرد

و غلامی را از خواص پادشاه با کنیزکی عقد بست و ایشانرا در حرم

پادشاه که میان ایشان و پادشاه شبکهٔ بیش حایل بود منزل

داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاد و فرمود که بآن صورتهای

مختلف که در آن کتاب تصویر کرده بودند بمعاشرت و مباشرت

مشغول شدند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان

احوال ایشانرا مشاهده کند چون این مشاهده مکرر شد حرارت

غریزی قوت گرفت و آن مادّه را که مانع قیام آلت بود منقطع گرداند

[illegible]

و اول مادّه‌یی که آلتک قیامنه مانع ایدی منقطع ایلدی ،،

حیات و طبیعی اولان حرارت قوت بولدی ،،،،

بو خوبلق ایله بر عشق کورکن ایدک زیرا خلقه بلا و فتنه در مراد

تولیدی حق تعالی حضرتلری اسم خوب لری بو حسن

و لطافتده خلق ایتمیدی که نیجه بلا و فتنه‌یه سبب اولمیه لردی

دیمکدر ،،،،

وبر مثال پنیر مایهٔ منجمد از منفذ اخلیل بیرون آمد ومقصود

حاصل شد واز سخنان ویست در وصف شراب **قطعه**

ساقی بیار لعلی کز فروغ آن ◦ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان

گر بگذرت پری بشب اندر شعاع او ◦ از چشم آدمی نتواند شدن نهان

خوش بوی تر ز عنبر ورنگین تر از عقیق ◦ روشن تر از ستاره وصافی تر از روان

امیر معزی رحمه الله

وی در زمانهٔ دولت معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه بود واز مداحان اوست ومعزی تخلص بنسبت باوست وآنچه اورا در زمان وی از علو شان ورفعت درجه میسر شد کم شاعری را میسر شده وگویند که سه کس از شعرا دریه دولت اقبالها یافتند وقبولها دیدند که کس نیافت رودکی در عهد سامانیان وعنصری در عهد محمودیان ومعزی در دولت سنجریان وسبب وفات وی آن بود که روزی سلطان از درون خرگاه تیر می انداخت واو بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیر خطا کرد وبروی آمد

ناگاه تیغ خطا واقع الدی

تا که نیم نگارم سخنی اوزره

سنبلدن برچینی قودی ،، اوزره حرف زلف و سمن

چین نقابندن که کولکی اوزره سنبلدن مراد زلف اوله بر اولمش

داغنی قودی دن مراد عذار درکه چین ایله بر لطافت

زلفنی عذارنی اوزره قومقدر بر صورتکران چینی اوله

و بیردیکه صورتکر بت نقشنی ده قالدی

حالنی کورب

بیفتاد و در حال جان بداد و از جملهٔ سخنان ویست این چند بیت

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر چین نهاد • داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد

هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر هیچ خط • زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد

من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه • پای مشک آلوده بر برگ گل نسرین نهاد

واین چند بیت دیگر از قصیدهٔ مذکور اسلوب شعرای تازی گفته قصیده

اى ساربان منزل مکن جز در دیار یار من • تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم • خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی • و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان • شد گرگ و روبه را مکان شد گوف و کرکس را وطن

هر بر دلکه سرکشلک ایدن خطه اوزره بکلی قودیکه هیچ

بن اول مشکلی خطک غلامیم که دیرسی مورچه

اسلوبی اوزره ایتمشد

دمنلر بر جمع دمنه در طلل

اولدی گوف و کرکس وطن اولدی گوف اوکی

اولدیر سنمدکی کورک و روباه مکان

دیدلکری قونی در بعض توباقوش دیه لر

کدکی بابا قوش ایا قوش اولمشهور در

شول یرکه بولنا نده اول دلستان

دوستلری ایله اولدی

سیمدی انک زلفی استنده اولان مشکین خطا اوزره بکلی قودی

خط اوقلدن مراد فرمان و حکم اولمق روشنی درکه حاصل معنی بو بیله

اولور کیم سرکشلکدن هیچ بکسنک امر و فرماننه سر قویمامش

یکسه سمدی بنم دلبرمک مشکین خطنی کوروب انکا محبت ایدوب

سر قویو ایلدی ،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،،

مشک ایله آلوده اولمش آیاغنی کل نسرین یپراغی اوزره قودی

کل نسریندن مراد عذاری درکه خطک بری در کل نسرین مشهور

بر بیاض شکوفه در کل شکوفه معناسنه در نه مضاف اولورسه

معنی اکه کوره اولور کل زنبق و کل بادام کبی ،،،،،،،،،،،،

تا بر زمان ربع و اطلال و دمن اوزره فغان ایدم ربع منزل معناسنه در

اطلال جمع طلل درکه خراب اولمش سرایک بقیه و نشانی در دمن

جمع دمنه درکه بوندن مراد بکه معناسنه در ،،،،،،،،،،،،،،

عبد الواسع جبلی رحمه الله

وی فاضل کامل و شاعر ماهر بود بهر دو زبان فارسی و تازی سخن گفته و اتفاق است که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهور وی که مطلعش اینست بیت

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر ● چنانچه می باید بیرون نیامده است و در مفتتح بعض قصاید گفت قصیده

در دهر نیست از تو دلفروزتر نگار ● در شهر نیست از تو جگرسوزتر پسر

تا کرده ام به لالهٔ سیراب تو نگاه ● تا کرده ام بنرگس پرخواب تو نظر

گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته روی ● گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر

ادیب صابری رحمة الله علیه

وی شاعری فصیح و فاضلی لبیب بوده و اشعار وی بر لطافتی کامل و ملاحتی تمام حاصلست و افاضل تقدم وی معترف اند چنانکه انوری وی را بر خود ترجیح کرده آنجا که در قطعهٔ کمالات خود می کند و در آخر آن میگوید بیت

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم ● چون سنایی هستم آخر گو نه همچون صابرم

و از جملهٔ سخنان وی است این چند بیت قطعه

ای عارض تو خلد و لب تو چو سلسبیل ● بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل

در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک ● از طاعتست یافتن خلد و سلسبیل

ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ ● خورشید نزد خدمت تو کی بود جلیل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من ● بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل

از نار رنج هجر تو قدم شده چو نال ● وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

و از جملهٔ اشعار وی است این قطعه قطعه

دوات ای پسر آلت دولت است ● بدو دولت تند آرام کس

چو خواهی که دولت کنی از دوات ● الف را ز پیوند تا لام کس

انوری رحمه الله علیه

حکیمی کامل و فصیحی فاضل بود حسن شعر و لطف نظم شمهٔ ایست از علو حال او و خالیست از جمال کمال او و سخنان او مشهورست و دیوانش مسطور از لطایف اشعار وی

یک قطعه که مشعرست بنصیحت شعرا نوشته می شود **قطعه**

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگویی ❊ گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم

گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی ❊ حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم

غزل و مدح و هجا هر سه از آن می گفتم ❊ که مرا حرص و غضب بود و بآن شهوت ضم

آن یکی شب همه شب در غم و اندیشهٔ آن ❊ که کنم وصف لب چون شکر و زلف بخم

وآن دگر روز همه روز در آن محنت و رنج ❊ که کجا و زکه و چون کسب کنم پنج درم

وان سه دیگر چو سگ خسته تسلیش بدان ❊ که ز بونی بکف آید که ازو باشد کم

چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا که ❊ باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم

غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار ❊ بس که با عقل جفا کردم با نفس ستم

انوری لاف زدن شیوهٔ مردان نبود ❊ چون زدی باری تو مردانه نکهدار قدم

گوشهٔ گیر و سر راه نجاتی بطلب ❊ که نه بس دیر سرآیند بتو این دو سه دم

گویند بسمع ملک غور رسانیدند که انوری ترا هجا گفته است ملک غور بملک هراة نامه نوشت و انوری را طلب کرد و نسبت بوی

٧٨

اظهار تودد و تلطف نمود اما مقصودش انتقام بود ملک هراة انرا بفراست دریافت اما انرا بصریح نمی توانست نوشت در مکتوبی که از برای مطالبهٔ انوری می نوشت این بیتها درج کرد **قطعه**

هی الدنیا تقول بملاء فیها ❊ حذار حذار من بطشی و فتکی

فلا یغررکم طول ابتسامی ❊ فقولی مضحک والفعل مبکی

انوری انرا بحسن فراست دریافت و وسیلها انگیخت و ملک هراة را از ان مطالبه گذرانید دیگر بار ملک غور ویرا طلب کرد و ملک هراة را در مقابلهٔ وی هزار گوسفند وعده کرد ملک هراة کسی را مو کل انوری کرد که ناچار روانه باشد و بغور رفت که مرا در مقابلهٔ تو هزار گوسفند می دهند انوری گفت ای پادشاه مردی که او را بهزار گوسفند ارزد ترا رایگان نمی ارزد بگذار تا باقی عمر در سلک ملازمان تو باشم و جواهر مدایح دریای تو باشم ملک هراة را ازین سخن خوش آمد او را نگاه داشت

رشید الدین وطواط

وی از شعرای ماوراء النهر است در وقت خود

استاد شعرا و مقدم و پیشوای آن طبقه بود و کتاب حدایق السحر در صنایع شعر تصنیف اوست و در مخاطبهٔ بعضی وزرا می گوید **قطعه**

تو وزیری و مدح گویی تو من • دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن گذار و مرا • مدحتی گوی تا عطا بینی

واین دو رباعی نیز زادهٔ طبع وی است **رباعی**

چشمی دارم همه پر از صورت دوست • با دیده مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست • یا اوست بجای دیده یا دیده هموست

رباعی

بر یاد رخ تو این جهان گذران • بگذاشتم ای ماه و تو از بیخبران
دست از همه شستم و نشستم نگران • چون با تو گذشت بگذرد با دگران

عمیق رحمه الله علیه

وی نیز از شعرای ماوراء النهر است و استاد شعرای وقت خود بوده است واین چند بیت که در مفتتح یکی از قصاید گفته بغایت بدیع و لطیف است **قطعه**

اگر مور سخن گوید و گر موی روان دارد • من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد
تنم چون سایهٔ مویست و دل چون دیدهٔ موران • زهی غالیه مویی که چون موران میان دارد
اگر با موی با موری شبان روزی شوم همره • نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
بچشم مور در گنجم ز بس زاری و بس سستی • اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد
من آن مورم که از زاری مرا مویی بپوشاند • من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارد

سوزنی

وی از نسف بوده است بتحصیل بنجارا آمد و بر شاگرد سوزنگری عاشق شد و بشاگردی استاد وی رفت و دران مهارتی تمام حاصل کرد و هزل بر طبیعت وی غالب بود و بنا بران هذیانات بسیار گفته است و این دو بیت از قصیدهٔ آنست که در در اعتذار آنها می گوید **قطعه**

هر بر برامزدن كه سنی بیلورسن هزار اول قدرم ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ،

بونلركه كیمه دن بنیم كمه بیلمز كه بن بیلوردم مرادینی بندن ایو كمسه بیلمز دیمكدر

آشكاره یرامزم تنهاده یرامزدن یرامز ركم آشكارده و پنهانی

خدای بیلور و بن بیلوردم ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ،

شیطان بر صغیره یه باكره دلیل اولدی سنمدی یوز كبیره یه شیطانه

رهنمایم بو وجهه دخی جائزدر بر صغیره ایله و یوز كبیره ایله ، ،

چونكه كو ظلم قالمدی جنبا زلف رهقا و بردم دل باز كو ظلم فدا

ایدیجی معنالرنه در جانباز فدا ایدیجی معنالرنه در تركیب معنالریله

كحو ظلم اوینایجی و جان اوینایجی در سربار اوینایجی معنالرنه

اولدخی كیبی اوچی بیله وصف تركیبدر ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ، ،

بكا كلمن تا كه اول هزار عاشقدن فارغ اولمیه سن و مراد

نوكی حاصل اولمیه سن مراد جمیع لذت احق وطی قدر بنم دیمكدر

تاكی زكردش فلك آبكینه رنك ٭ بر آبكینه خانهٔ طاعت زنیم سنك

بر آبكینه سنك زدن كار ما و ما ٭ تهمت نهیم بر فلك آبكینه رنك

واین چند بیت از قصیدهٔ دیكراست هم دران معنی **قطعه**

زهر بدی كه تو دانی هزار چندانم ٭ مرا اندازین كونه كس كه من دانم

باشكاره بدم درنهان زبد بترم ٭ خدای داند و من آشكاره و پنهانم

بیك صغیره مرا رهنمای شیطان بود ٭ بصد كبیره كنون رهنمای شیطانم

ودر قصیدهٔ دیكرنه ازین اسلوب می كوید **قطعه**

چو تیر غمزه بناز و كرشمه اندازی ٭ نشانه از دل مسكین من كن ای غازی

نخست با تو بدل بازی اندر آمده ام ٭ چو دل نماند تن اندر نهم بجانبازی

چو هیچ زخم تو ای دوست بی نوازش نیست ٭ مرا بغمزه بزن تا ببوسه بنوازی

هزار عاشق داری و من هزار یكم ٭ بمن نیایی تا زآن همه نپردازی

ودر مدح حمید الدین مستوفی جوهری كه از فضلاء ماوراء النهر است

قصیدهٔ كفته است كه آنرا موقوف می كویند كه آن مخترع خاطر وی است

مثنوی نک مجلسی ندحبانی ولطایف حمید الدین الجوهری نک
دوننی درکه حقیقتده بر دربو بیته بوندن زیاده لشوح میشی دکلدر
نولیدی قصیده تمام مسطور اولیدی

ط
یعنی دعا ایله اسنرم یعنی سکا دعا ایتمکدن خالی اولمازم
بو قطعه نک مراد معناسی بودرکه شرح اولندی واجزا
کلمه ترکیب اعتبار ایله بو بله اولور مفخ حاجت بقصلت
مف لفظنک معناسی بو قدر خر خما ر معناسنه درحا
زجر وهنع ایلمک معناسنه در لت معلوم در

ص
ای استادی عید چونکه اعدانک کوکلی مرادی بو غم
خانه ده محبوس سم اعداکم آه لفظنک معناسی بو قدر
داغ لفظنک یا سنه کسره ویرلسه داغ اولور که محلله
مناسب در

ق
فصاحت شعرده شول کمالی که طولمش ایدی انک سببی ایله اکا
حسان العجم لقب ایلمشلر در نته که حضرت رسول الله صلعم زمانده
حسان دیمکله مشهور بر شاعر وار ایدی که اصحابدن ایدی
نیجه کره جنب حضرتنی مدح ایلمشدر

آخر م صحیح

نفسنه دورت
ثمه اول اجزادن بعضی نک بعضی اولا
مستقل معنی سی اوله قطعه دن اوج پاره ایلمش
لفظی اسمی یا نه که اکه جواب ندر نیع عاجز
ایده

قطعه
ومطلعش اینست زندکانی مجلس مستو
فی دولت حمید الدین الجو ع ویوشیده نماند که اکر درین الفاظ که
ازان در هر مصراع جزوی می افتد چنان رعایت کنند که بعضی آن
اجزا را فی نفسه معنی مستقل باشد مناسب مقصود از
لطافتی خالی نیست چنانکه درین قطعه

قطعه
دی فرستاد قطعه سوی من ❊ نکته دانی ز زمرهٔ فضلا
کرده لفظی سه چار ازان بدو نیم ❊ تاکند عاجز از جواب مرا
کفتم اندر جواب آن کای مف ❊ خر خلقی خدا و قاضی حا
جت اصحاب متصف بعضی ❊ لت بسیار خواهمت بدعا

و درین رباعی دیکر

رباعی
ای شادی عید چون بکام دل اع ❊ دایم شده محبوس درین غمکده مع
زور تم بر اهل دل ز آزادی هج ❊ بوسیست بر سم عیدیم از تو طمع

خاقانی شروانی رحمه الله
ویرا بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند

دینلكه افضل وفضائل منبع فضل در یا بینی بو لفظی بونكه كبی محل لرده منبع معنا‌سنه اولنور فضائل جمع فضیلت در

استعاره

كونی نقصان ایدجی دینیله زیاده ایدجی فیلسوف كفرگاه وصف تركیبیدر اكی كاف بیله جائز در فیلسوف یوقاروده اصلا بیان اولنمشدر

كه طاشی جا بندن دوشنلكه ایچ جا بندن تیره لكه طوتار نته كه آینه نك بر طرفی روشن و بر طرفی تیره در خوبلر اگرچه صورتا لطیف در اما اندرون قباحت ایله مبتلا و تعذب زیاده قبیح در زیرا نامشروع در

بنم خوانمكه فضلسنه بیچی در عنصری و رودكی زنده حكمت لرده حكیم ... نه حكمت لرده اسلوبنه ... در نفسی كبی بنم نامم نازكلك ... مواعظ لرده تبعه اسلوبنه نفسی كبی بنم ... خاطر ... زنده در مراد حیات ... اشعاری نامی ایلكه ایلدی ... سببی ایله ... غالبه جهیده ... مسطغرا ... اولدغی بیان در

از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز ست و دران شیوهٔ غریب بی انباز بود در

مواعظ و حكم طریقهٔ حكیم سنائی سپرده اند و دران معنی گوی سبقت

از اقران خود بوده و در قطعهٔ بر وجه مفاخرت میگوید قطعه

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ٭ ریزه خور خوان من عنصری و رودكی

زنده چو نفس حكیم نام من از تازكی ٭ كشته چو مال كریم حرص من از اندكی

و رشید الدین وطواط در مدح وی گفته است قطعه

ای سپهر قدر را خرشید و ماه ٭ وی سریر فضل را دستور و شاه

افضل الدین بو الفضایل بحر فضل ٭ فیلسوف دین فدای كفرگاه

و از مقطعات وسیت این دو بیت قطعه

بس كن از سودای خوبان داشتن خاقانیا ٭ كز سر سودا خرد را درسر آید خیره گی

صورت خوبان بمعنی چون ببینی آینه است ٭ كز برون سو روشنی دارد درون سو تیرگی

اگرا معان نظر ایدرسن خوبلرك صورتی معنیده آینه در كم

... حكیم مراد ... بنم خوان ... مخصوصی ... اولدیغی ... احسان و كرم ... خوب ... بجمله ... قدر ... فضل ... سودا ... خاقانی ... زیرا سودا ... خیره ... كلور

و ایلدی بو مثنویسی و اردر نامی تحفه
العراقین در ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
ه بو نلر بسحر ایدجی زیاده عجیب لردر
کاهجی قاقمدن مراد قندزدن سمورلردر

ودیرا مثنوی است تحفة العراقین نام واین چند بیت از مفتتح آنست

مثنوی
مایيم نظارگان غمناک ● زین حقه سبز و مهره در خاک
کین حقه و مهره تا بجایند ● سر کیسهٔ عمر می کشایند
وین طرفه که بر بساط فرمان ● مهره ز منست و حقه گردان
خود بو العجبان سحر کارند ● که قاقم و گاه قندز آرند
وقتست که این چهار حمال ● بنهند محفهٔ مه و سال
وقتست که وقت در سر آید ● سیلاب عدم بسر در آید
وقتست که مرکبان انجم ● هم نعل بیفکنند هم سم

فخر جاجانی رحمه الله علیه از اماثل و افاضل روزگارست هر آن کمال فضل و دقت شعر وی کتاب ویس و رامین است وان درین روزگار مهجور و نایاب واین چند بیت از مواضع متعدد ازان کتابست

مثنوی
خوشست این نکته از گیتی شناسان ● که با شب جنگ بر نظاره آسان

که نظاره ایجی یه جنگ آسان اولور ه ه
گیتی شناسلردن بو نکته لطیف درکیم

بز بو حقهٔ سبزدن و مهرهٔ خاکدن غمناک نظر ایدجیلرز مراد انلردن ایو نسنه غمناک دفعنه قادر اولمیوب تحیر ایله نظر ایدوب طورور روز دیمکدر بو وجه دخی لطیف در بو حقهٔ سبز و مهرهٔ خاکدن نظر ایدجیلر کریزکه بزدن غیری یکه بو قدر زیر اغم والم نوع انساندە در غیری بو قدر حقهٔ سبزدن مراد فلک و مهره خاکدن مراد زمین در ه

مهره کوترم درکه اصلا حرکت ایلمز وحقه در و حرکت ایدجی درکه هرگز قرار ایلمز امر خود بر عکس کرک ایدی مهره دن مراد زمین درکه زمین دریا لکز کوترم معناسنه در وحقه دن مراد فلک درکه دائم دور و حرکت اوزره در ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

وقتی درکه انجم مرکبلری انجم کواکب درکه مرکبلره تشبیه اولنمشدر هم نعل بیفکند و هم سم هم نعلی و هم سمی براغه لر انجی مرکبلره تشبیه اتدکیدن اونوری اکه نعل و سم اثبات ایلدک سم والناق مراد وقتی درکه بونلر دخی معدوم اولالردی دیمکدر ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

انکه کمال فضل و دقت شعری ویس و رامین نامی کتابی اول تالیف ایلمشدر ه

مرا آن طشت زرین نیست درخور • که دشمن خون من بیند بدو در
نباشد بار رابجه بجز مار • نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
نباشد خوش سفر در تندرستی • نگر تا چون بود با رنج و سستی
گل و نرگس نکو باشد بدیدن • ولیکن تلخ باشد در چشیدن
گناه بوده بر مردم نهفتن • بسی نیکوتر از نابوده گفتن
مثال پادشه چون آتش آمد • بطبع آتش همیشه سرکش آمد
اگر با زور پیل و طبع شیری • مکن با آتش سوزان دلیری

ظهیر فاریابی رحمه الله وی از مشاهیر
جهانست و افاضل دوران تمام دیوان او مطبوع و مقبولست
بلطافت و سلاست سخن او هیچکس نیست دیوان وی مشهور است
واشعار وی بر زبانها مذکور است در دولت اتابک ابو بکر
تربیتها یافت شبی در مجلس وی این رباعی بگفت **رباعی**
ای ورد ملایکه دعای سر تو • سر نیست زمانه بجای سر تو

با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت • سرّ دل من باد قضای سر تو
بفرمود تا هزار دینار زر سرخ در مجلس نثار او کردند
و بر اثر آن این رباعی دیگر بگفت **رباعی**
شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است • وز عدل تو جان ظلم و فتنه رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم • کردند موافقت که بو بکر حق است
و از لطایف وی است این چند بیت بر اسلوب مثنوی **مثنوی**
عالمی بر فراز منبر گفت • که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سفید را ز گناه • بخشد ایزد به ریشهای سیاه
باز ریش سیاه روز امید • باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود • دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ما خود درین شماره نه ایم • در دو گیتی بهیچ کار نه ایم
وکمال وی در شعر بمثابه‌ایست که شعرای متقدم میان وی و انوری
و ترجیح یکی بر دیگری اختلاف داشته‌اند چنانکه بعضی

بر سبیل استفسار از بعضی دیگر گفته اند **قطعه**

ای آنکه زمین وقار که بر آسمان فضل • ماه خجسته پیکر و خورشید منظری

قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر • ترجیح می نهند بر اشعار انوری

قومی دگر بر این سخن انکار میکنند • فی الجمله در محل نزاعند و داوری

ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که • زیر نگین حکم تو ملک سخنوری

و امامی در جواب وی گفته است **قطعه**

ای سالک مسالک فکرت درین سؤال • معذور نیستی بحقیقت چو بنگری

تمییز را ز بعد تناسب درین دو طور • هیچ احتیاج نیست درین شرح گستری

کین معجز است و آن سحر این نور و آن چراغ • این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری

و دیگر گفته است در جواب همان قطعه **قطعه**

هر مبتدی که بیهده ترجیح می نهد • شعر ظهیر بر سخن پاک انوری

مانند آن گروه که نشناختند باز • اعجاز موسوی را از سحر سامری

شیخ نظامی رحمه الله وی از گنجه است و کمالات

وی روشن احتیاج بشرح ندارد آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون از آن کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان ویست **غزل**

جو بجو من زان رخ گندم گونست • که همه شب رخ چون کاهم از آن پر خونست

دانهٔ گندم او سنبل تر دارد بار • کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ گردونست

من نخوردم بر از و صبرم از و گندم خورد • کز بهشت در او چشم زمی بیرونست

از ترازوی دو زلفش چو جوی مشک خرم • گندمی خواهم افزون که سخن موزونست

من چو گندم شده ام از غم او دل بدو نیم • وین غم او را بیکی جو که نظامی چونست

جمال اسمعیل رحمه الله علیه ویرا خلاق المعانی لقب کرده اند از بس معانی دقیق که در اشعار خود درج کرده است و هیچکس را از شعرای متقدم و متاخر آن دست نداده که ویرا داده اما مبالغهٔ وی در تدقیق معانی عبارات ویرا از حد سلاست و روانی

بیرون برده است واشعار وی بسیار است ودیوان وی مشهور

سلمان ساوجی وی شاعری فصیح

وسخن گذاری بلیغ است در سلاست عبارات ودقت اشارات

بی نظیر افتاده است درجواب استاد آن قصاید دارد بعضی از اصل

خوبتر وبعضی فروتر وبعضی برابر وبر معانی خاصه بسیار است وبسیار

از معانی استادان را بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده وچون آن در

صورت خوبتر واسلوب مرغوبتر واقع شده محل طعن وملامت نیست **قطعه**

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن • گرچه هر چند در وجامه دگرگون پوشند

کسوت عار بود باز پسین خلعت او • گر نه در خوبیش از بیشتر افزون پوشند

هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش • بدر آرند ودر اطلس اکسون پوشند

و وی را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید وخرشید ودران چند تکلف کرده است

که آنرا از چاشنی بیرون برده است ودیگری فراق نامه وآن کتابی بدیع

ونظمی لطیف است وغزلیات وی نیز بسیار مطبوع ومصنوع است

اما چون از چاشنی عشق ومحبت که مقصود از غزل آنست خالیست

طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی نماید واز جملهٔ مقطعات ویست این چند بیت

کنار حرص دلا بر کجا توانی کرد • تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد

عزیز من در درویشی وقناعت زن • که خوری از طمع وعزت از قناعت زاد

اگر بلفظ دیای توانگری سهلست • سعادت سر درویشی وقناعت باد

محمد عصار تبریزی رحمه الله وی صاحب کتاب مهر ومشتری

است ودر آنجا لطایف وبدایع بسیار درج کرده است واین

چند بیت از آن کتاب است در صفت بینی معشوق **مثنوی**

کشیده بر گل نسرین ز بینی • خطی در عین لطف ونازنینی

ید قدرت ستونی بسته سیمین • بزیر آن دو طاق عنبر آگین

میان جزع ولعل آن گل اندام • منبت شوشهٔ از نقرهٔ خام

گل زنبق ولیکن ناشکفته • فراز یاسمین ولاله خفته

واین قطعه نیز که در سلک آن مثنوی انتظام یافته **قطعه**

مجو عصاره مهر از طبع مردم
که گل هرگز ز شورستان نخیزد

وفا از صورت بی معنی خلق
چو از صورت ملایک میگریزد

بغربال فلک بر فرق اینها
قضا جز گرد غداری نه بیزد

بمهر آنرا که نیکی بیش خواهی
بکینت هر زمان بدتر ستیزد

چو اشک آنرا که عازی جای در چشم
اگر دستش دهد خونت بریزد

شیخ سعدی رحمة الله علیه رحمة واسعه

نام وی مصلح الدین است و چنانکه سعدی نسبت بنام ممدوح
وی قدوة متغزلانست هیچکس پیش از وی طریق غزل نورزیده
و سخنان وی همه طوایف را مقبول افتاده یکی از شعرا

گفته و الحق گوهر انصاف سفته

قطعه

در شعر سه کس پیمبرانند • هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را • فردوسی و انوری و سعدی

اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسر حد
اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگر در سلاست و روانی
حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران و سلیقه شعر وی
نزدیکست بسلیقه نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سمین
بسیارست بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف
ظاهر نیست ویرا لسان الغیب لقب کرده اند

خسرو دهلوی رحمه الله علیه

وی در لطافت سخن و دقت
معانی بمرتبه ایست که بیش از آن متصور نیست اما مبالغه در آن
شعر ویرا از حد سلاست بیرون برده و از چاشنی عشق و محبت
خالی مانده در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک با قافیها
و ردیفهای غریب سهل ممتنع نماست تتبع حسن دهلوی میکند
اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار وی است در اشعار حسن نیست
و آنکه ویرا دزد حسن میگویند بنا بر آن تتبع تواند بود و در بعض

دیوانهای وی این فرد دیده شده است — بیت

کس بسر هیچ رخنه نکرفت مرا • معلوم همی شود که دزدی چشم

وبعضی از عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هردو رسیده بوده اند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او

حسن دهلوی

در شعر متفنن است قصیده و غزل و مثنوی را ورزیده و همه را بکمال رسانیده تتبع خاقانی میکند هرچند در قصیده بوی نرسیده اما غزل را از وی کذرانیده غزلهای وی بواسطهٔ معانی آشنا که ارباب عشق و محبت بحسب ذوق وجدان آنرا دور نمی یابند مقبول همه کس افتاده است خمسهٔ نظامی را کسی به از وی جواب نکرده و ورای آن مثنویهای دیگر دارد همه مطبوع و مصنوع است

حسن دهلوی رحمه الله

وی را در غزل طریق خاص است اکثر قافیهای تنک و ردیفهای غریب و بحرهای خوش آینده که اصل

در شعر

در شعر خاصه در غزل ملاحظهٔ اینهاست اختیار کرده است لاجرم از اجتماع آنها شعر وی را حالتی حاصل آمده است که اگرچه بحسب بادی نظر آسان می نماید اما در گفتن دشوارست ولهذا اشعار وی را سهل ممتنع گفته اند معاصر خسرو بوده است و با یکدیگر صحبت داشته اند و مباسطات میکرده چنانچه حسن میگوید

قطعه

خسروا از ره احسان بپذیر • آنچه من بنده حسن میگویم
سخنم چون سخن خسرو نیست • این سخن اینست که من میگویم

یکی از شعرای متغزل خواجه عماد فقیه است از کرمان وی شیخ و خانقاه دار بوده است و استدعای اصلاح میکرده و از اینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست

دیگری خواجوست وی نیز از کرمانست و در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد ولهذا وی را نخل بند شعرا می خوانند

ناصر بخارایی از شعرای ماوراء النهر است و در اشعار وی چاشنی از تصوف هست

یعنی که لنگ خانه بخانه طلب ایلرم دیردن مراد بوندن طریقت در خطاب خدایه در
مراد قرب الهی کاهی مرتبهٔ شریعتدن و کاهی پایهٔ طریقتدن طلب ایدکن
اشغال در مسجددن مراد مرتبهٔ شریعتدر حاجی بره کعبه وما طالب
دیدار حاجی کعبه یوللق و بز طالب دیداریز که او ل زیارت و طوافکعبنک
و بز مشاهدهٔ جمال الهی طلبنده ایز او خانه هیچ جوینده و صاحب خانه
او خانه یی استر و بز صاحب خانه یی صاحب خانه دن مراد باری تعالی در

دیگری خواجه عصمت الله بخاریست و وی در غزل تتبع
خسرو میکند دیگری بساطی سمرقندیست و شعر وی خالی از
لطافتی نیست اما با وی از فضایل مکتسبه چیزی همراه نبوده است
از فضایل مکتسبه بسیار عاری بوده است چنانچه از اشعار وی
ظاهر است و دیگری خیالی [illegible] و شعر وی خالی از حالی نیست
واز اشعار ویست [illegible]
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه [illegible] مشغول بتو غایب ز میانه
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد [illegible] تر امیطلبم خانه بخانه
از شعرای خراسان آذری اسفراینیست و در اشعار وی طامات
بسیارست واز مطلعهای پسندیدهٔ ویست
باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد • سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد
دیگری کاتبی نیشابوریست و ویرا معانی خاص بسیارست
و در ادای معانی پر چاشنی دیگری شاهی سبزواریست

و وزیرا اشعار لطیف است یکدست و هموار با عبارات پاکیزه و معانی
پرچاشنی و و یکی عارفی هروزیست که صاحب متداوله
کوی و چوکان و آن از نظمهای سرآمد وبیست و این چند بیت
ازان کتابست در صفت اسب چوکانی مثنوی

چون کوی سپهر کرد پستی ... میدان میدان چون کوی جستی
هر بار که در عرق شدی غرق ... باران بودی و در میان برق
یکبارگی از ... آویخته صرصر از دم او
هرجا که دویده در بر کوی ... گردیده ز سرعتش سر کوی
آن لحظه که در نبرد رفته ... صد باد صبا بگرد رفته
از کوه چو سیل در گذشته ... وز بحر چو باد بر گذشته

و صاحب دولتی که زمان ما بوجود مشرف است هرچند
پایه قدر وی نظر بمراتب جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب شوکت
و قیاس بمناقب معنوی از فضل و ادب و فضایل موهوب و مکتسب

هر بار که اول اسب عرق و غرق اولدیغی باران بودی و در میان برق
باران اولوردی و اورتاده برق اولوردی باراندن مراد عرق و
برقدن مراد نعل بری در ،،،،،،،،
آتش اندن حل ناغندن ناچسا ایدی آویخته صرصر از دم او باد صرصر
انکا قویرغندن اصلمش ایدی سم طناق دم قویرقی ،،،،،،
آن لحظه که اول اسب جنکه کتمشی صد باد صبا بگرد رفته یوز باد
صبا انک جولانی قتنده توز منی و محو اولمش ایدی ،،،،،
و معنوی مناقبه قیاسی و ادب و موهوب و مکتسب اولان فضائل
دن از فضل و ادب نه کبیع مکتسبه وکن مناقب معنویه بیان
ایچون در از من بیانیه معنا نه در فضائل موهوب کبی اولمق
فضائل در فضائل مکتسب کسبی اولان فضائل در مناقب هر بر
معنا نه در مناقص جمیلر معنا نه در او دخی کسبی ،،،،،،،،

تخلیصی که انک اسم شریفنه اولان بو معما
بو معنی دن خبر ویریجی و اعلام ایدیجی در
ازین معنی دن مراد شعر و شاعر دن
اوطه سیدر که بو قطعه دن ظاهر
و روشن در

ازان بلند تراست که ویرا بجنس شعر تعریف کنند و بجودت نظم
توصیف اما چون خاطر شریفش بواسطهٔ کسب فضیلت تواضع
وکسر نفس باین فرود آمده است که خود را در سلک این طایفه
منخرط گردانیده دیگرانرا حجاب تحاشی ازان معنی که ویرا از طبقهٔ
ایشان دانند و از زمرهٔ ایشان شمارند مرتفع گشته اما انصاف
آنست که هرجا که این طایفه باشند وی سر باشد و هرجا که نام
این طبقه نویسند نام وی سر دفتر چنانکه این معما باسم
شریفش منبی ازین معنی است معما باسم علی شیر

علی شیر الافاضل سرت دهرا • واحرزت الفضائل بالفواضل
وباسمک فقت اهل الفضل طرا • لذا صورته فوق الافاضل

وچون گوهر نامش بزرگتر ازانست که هر محل از نظم صدف آن
تواند بود و هر مقام از شعر شرف آن تواند یافت تخلص اشعارش بآنچه
ازین معمای دیگر مفهوم میگردد نامزد گشته باسم نوایی

جمعی اولدقلری بابنده نامزد گشته
تعبیرندن درر

افاضلک سیری اوزره بر زمان سیر ایلدک واحرزت الفضائل بالفواضل و فاضل لر ایله اولان
فضائلی تمام ضبط و حفظ ایلدک افاضل جمع افضل در سرت باب ثانی دن فعل ماضی مفرد
مذکر مخاطب در احرزت باب افعالدندر بنه اوکلمه در مصدری احراز در محکم و حفظ ایلمک
معناسنه در و احراز حرزدن در فضائل جمع فضیلت در فواضل جمع فاضل در مراد فضا
ئلدن جمیع سنن غالب سن دیمکدر و باسمک فقت اهل الفضل طرا و اسمک ایله جمیع اهل
فضلک اوزره فایق و عالی اولدک لذا صورته فوق الافاضل بو سببدن اسمک افاضل
اوزره تصویر و تقدیم ایلدم صورته ایله تصحیف و فوق الافاضل ایله تنصیص حملیله
تعیین اسم اشارت ایلر فقت فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب در فاق یفوق دن که
باب اول دن در طرا جمیعا معناسنه در صورت فعل ماضی نفس متکلم وحده در باب تفعیل دن
علی شیر دن مراد علی شیر در که افاضل لفظی اوزره مقدم در خطاب علی شیره در که نوایی
مراد در سرت و احرزت فعل ماضی نفس متکلم وحده اولمق محتمل تمام انسب دکلدر زیرا
باسمک ده کاف خطاب نوعا منع دن خالی دکلدر اما جوازه منع یوق در که بو اعتبار ایله
معنی بویله اولور افاضلک سیری اوزره بر زمان سیر ایلدم و فاضل لر ایله اولان فضائلی
تمام ضبط و محکم ایلدم وجه اوله کوره که مراد خطاب در فواضل جمع فاضل اولوب
فاضل فضله معناسنه اولمق جائز در که معنی بویله اولور فضائل فضله لر ایله تمام
ضبط و حفظ ایلدک که حصولدن خارج نسنه قالمشدر فاضل فضله معناسنه
کتاب صاحبنک بو بیتنده دوشندر
نعنی

مخلص ایرده حاجتمه ایکه نامنک حقیقتی بو تعلقه ...

وزبانی ترکی ایله انلرغه لرکه اوی بیلک دن زیاده اوسه ور ...

وشعر مثنویات بره خمسهٔ نظامی مقابله سنده وقوعی بو علمد ...

گفته بول

کتبه نامش در تخلصها نیا بد هیچکس ، بر لب یابندگان از وی نوایی دان وبس

واگرچه ویرا بحسب قوت طبیعت وسعت قابلیت هر دو نوع

شعر ترکی و فارسی میسرست اما میل طبع وی بترکی از فارسی

بیشترست وی بآن زبان از پانزده هزار زیادت خواهد بود

ومثنویات که در مقابلهٔ خمسهٔ نظامی وقوع یافته بسی هزار نزدیک

وهمانا که بآن زبان پیش از وی وبیش از وی کسی شعر نگفته است

ولو قصیده که ... وشونیده معلوم اولورکه

وگوهر نظم نه سفته واز جملهٔ اشعار فارسی ویست قصیدهٔ که در

جواب قصیدهٔ خسرو دهلوی که مسماست بدریای ابرار

واقع شده ومشتمل است بر بسیاری از معانی دقیقه

وخیالات لطیفه ومطلعش اینست

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست • اخگری بهر خیال خام پختن در سرست

ن

واین رباعی را در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر

حجاز در رقعهٔ نوشته بود

رباعی

اوتغی بیلان پنج قوم ... ور

اول زبان ایله اندن کوپ و اندن اوّل

اول زبان ایله ... شعر ایتمیشلر

واود نفیسی معانی دقیقه دن وخیالات لطیفه دن جمع

لنغ اوزره مشتمل در

بو ایکی ترکیبه اوزره اندن انجوق بر نوایل نوایل بر نیچه معنا ایچون واقع اولمشدر بونده

اوّل معناسنه دوشش در فارسیده مخلص فانی در ترکیده نوایی در که مخلص نرده نامنده

نشان ظاهر قلمدر یابند کاننک بیچ حرفی در لب گنار معناسنه در نوایی لفظ یایی

وحدت اوزره اولیجق نوایی اولور دان امر حاضر در ... وبس واو

ایله بحسب الاستعمال فقط معناسنه در

ط

شول اتشین رنکلو لعل که پادشاه لرک تاجنک زیب و زیوری در اخگری که

خیال خام پختن در سرست حقیقتی اول لعل اندرکه باشنده اولاخام

خیالی پشورمکدن اوتوری بر اخگر در اخگر کوز در پختن بوندن پشیرمک

معناسنه دخی ممکن در که معنی بویله اوله اول اندرکه باشنده اولاخام خیالک

پشیرلیکدن اوتوری بر اخگر در

ن و بو رباعی

حجاز سفرندن کلیجی لرک بعضیسنک قدومی تهنیتنده در رقعه نوشته بود

برکاغد پاره سنه یازمش ایدی مؤتی کتاب کعبه دن کلدوکی وقت تهنیت

ایچون دیدوکی رباعی در

اکر دبرده اولام سنک کفت کویک ایله اولورم اکر حرمده اولم سنک جست وجوکک ایله ایله اولورم

حضور وقتنده یانکده سکا متوجه اولورم

غیبده حاضر دکل ایکن دخی سنک جانبکه اولورم یعنی قلبم ایله سکا متوجه اولورم

سکزنجی روضه بی زبانلرک زبان حاللرنده بر قاچ حکایت بیاننده در یعنی دیلی زبانان درکرما اولمینلر در

که خردمندلر ونکته دانلر انلرک امثالنی وضع ایلمشلردر

تا غرابت وندرت سببی ایله ندرت بوندن غرابت معناسنه در که غریب و نادر معناسنه در طبیعت بران اقبال نماید طبیعت اکا اقبال وتوجه کوسترسون وبروی ابواب فهم حکم ومصالح بکشاید وانک اوزره حکم ومصالحک فهمنی یا بلری آچه ابواب جمع باب در که بوندن قپو معناسنه در حکم جمع حکمت در مصالح جمع مصلحت در

وبو نخبری رباعی بر رقعه کاغده یازه رق ارسال ایلدی

انصاف بده ای فلک مینا فام ۞ تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام

خرشید جهان تاب تو از جانب صبح ۞ یا ماه جهان کرد من از جانب شام

رباعی

واین رباعی دیگر را بتجدید در رقعه ذکر

کر دیر بوم بکفت کویت باشم ۞ ور در حرمم بجست وجویت باشم

در وقت حضور روبرویت باشم ۞ در غیبت نیز دل بسویت باشم

رباعی

واین رباعی دیگر را در رقعه ذکر

این نامه نه نامه دافع دردمنست ۞ آرام درون رنج پر دردمنست

تسکین دل کرم ودم سرد منست ۞ یعنی خبر از ماه جهان کرد منست

روضه هشتم

در حکایت چند از زبان احوال بی زبانان که خردمندان ونکته دانان امثال آن وضع کرده اند تا جهت غرابت وندرت طبیعت بآن اقبال نماید وبروی ابواب فهم حکم ومصالح بکشاید

قطعه

آن ندیدی که خرده دان بزرگ ۞ داروی تلخ را کند شیرین

خرده دان دن مراد طبیب در داروی تلخدن مراد حبلاچ ایچون اولاد شکر ایده در

تا بآن حیله از تن رنجور • ببرد رنج و محنت دیرین •

حکایت روباهی با گرگی دم مصادقت میزد و قدم
از موافقت می نهاد و با یکدیگر بباغی گذشتند در استوار بود
و دیوارها بر خار گرد آن گردیدند تا بسوراخی رسیدند بر روباه
فراخ و بر گرگ تنگ روباه آسان در آمد و گرگ بزحمت فراوان انگورهای
گوناگون دیدند و میوهای رنگارنگ یافتند روباه زیرک بود حالی
بیرون رفتن را ملاحظه کرد و گرگ غافل چندانکه توانست بخورد ناگاه
باغبان آگاه شد و چوب دستی برداشت و روی بایشان نهاد روباه زود
باریک میان زود از سوراخ بجست و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد
باغبان بوی رسید و چوب دستی کشید چندانش بزد که نه مرده
نه زنده پوست و پشم کنده از آن تنگنای بیرون رفت **قطعه**

زور مندی مکن ای خواجه بزور • کاخر کار زبون خواهی رفت
فربهت کرده بسی نعمت و ناز • زار بیندیش که چون خواهی رفت

باچنین جثه ندانم چه سان ٭ بدر مرگ بدون خواهی رفت

حکایت کزدمی زهر مضرت در نیش وتبر خباثت در کیش عزیمت سفر کرد بلب آب پهناور رسید خشک فرو ماند نه پای گذشتن و نه رای باز گشتن سنگ پشتی ان معنی را از وی مشاهده کرد بر وی ترحم نمود بر پشت خودش ساخت وخود را در آب انداخت و شنا کنان روی بجانب دیگر نهاد و در آن اثنا آوازی بگوشش رسید که کزدم چیزی بر پشت وی میزند سؤال کرد که این چه آوازست جواب داد که آواز نیش منست که بر پشت تو میزنم هرچند میدانم که بر آنجا کار کر نمی آید اما خاصیت خود را نمی توانم گذاشت سنگ پشت با خود گفت که هیچ به از آن نیست که این بد سرشت را ازین خوی زشت برهانم و نیکو سرشتانرا از آسیب وی ایمن گردانم بآب فرو رفت ویرا موج در ربود بجای برد که گویا هرگز نبود

قطعه

تاج قبای ترک ایدوب عریان اولایم هر زمان

غربتده سیران ایلیوب مهمان اولایم هر زمان

بچنلی قره جثه ایله بلمم که بدر مرگ دروتخواهی رفت مرگ قپوسنک ایچنه نه وجهله کتسک کوک سانک معناسی بو مصراع قید اولندی ٭٭٭ بو قپلو بغا اودمعنی عقربدن مشاهده ایلدی

چه بیلودم که اکه ایدجی کلمز اما خاصیت خود نمی توانم گذاشت اما کندو عادتمی خاصیتمی ترک ایتمکه قادر دکلم

قطعه هر جوانی که درین بزمکه شر و فساد هر بر ظالم که بو شرو فساد بزمکهنده بزم شراب مجلس در بزمکه بزم یری که بونده مراد دنیادر تا رصد حیله بهر لحظه از و ساز دهند هر لحظه ده اندن یوز حیله تازه ساز ویدا ایدرلر تازه ساز قیلی درکه ساز مناسبتیله خوب واقع اولمشدر به از آن نیست که در موج فنا غوطه خورد اندن یکرک یوق که فنا موجنده غوطه یه یعنی هلاک اوله تا وی از خلق خود وخلق زوی بازرهند تا او ظالم کندخویندن وخلق اندن خلاص بوله لر غوطه خورد بتمه معناسنه در

حکایت موشی چند سال بر موش برقاچ ییل در دکان خواجه بقال از نقلهای خشک ومیوهای تر مالامال بسی برد خشک نقل لردن وتر میوه لردن بر خواجه بقالک دکاننده بلا ایلدی وازان نعمتهای تر وخشک می خورد واول تر وخشک نعمت لردن یردی خواجه بقال آنرا می دید واغماض می کرد خواجه بقال انی کوردی واغماض ایلردی وازمکافات وی اعراض می نمود واکه مکافات وجزا ایتمکدن اعراض کوستردی تا روزی تا برکون بحکم ان گفته اند اول سبب ایله که ایلمشلردر

بیت سفلهء دون راچو کردو معلم

سپهر دون سفله نک چونکه معین سپهر وشکمی بر اوله بر هزاران شور و شر کردد دلیر نیجه بیک شور وشرا ورزه دلیر ومقدم اولور حرص موشی اوراقرا ورزه طوتدی که هیان خواجه ببرید که خواجه نک

داشت

کبه سنی کشلدی وسرخ وسفید هرچه بود بخانه خود کشید ودینار ودرهم که و
ایدی کند ویواسنه چکدی چون خواجه بوقت حاجت چونکه خواجه حاجت وقتنده ک
بهمیان برد الی کیسه یه صوقدی چون کیسه مفلسانش تهی یافت وچون معد
کورسلکانان خالی اولد همیانی مفلس لرک کیسه سی کیبی تهی وایچ لرک معد
خالی بولدی دانست که ان کار موشست بلدی که اول قباحت موشنک ایشی
گربه وار کمین کرد گربه کیبی پصو ایلدی ووی را بگرفت وموشی طوتدی ورشته در
در پای وی بست وانک ایاغنه بر اوزون ایلک بغلدی وبگذاشت وقویوردی و
تا بسوراخ خود رفت تا کند وسوراخنک ایچنه کندی رشته ورشته یقدادی ایلد
خور ان بداشت انک غور ونهایتنی بلدی دنبال ان گرفت اول رشته نک اردنی طوتد
وان سوراخ را بکند واول سوراخی قازدی تا بخانه وی رسید تا موشک یواسنه
ایرشدی خانه دید چون دکانچه صرافان صرافلرک دکانچه سی کبی برخانه کوردی کر
وسفید برهم ریخته سرخ وسفید بری برینه اوزره دوکلمش ودینار ودرهم آویخته
بری برینه ایله قریشمش حق خود را تفحص نمود کند وحقنی تفحص وکوسترکی یعنی ارادی
الوب حفظ ایلدی وموشی را بیرون اورد وبچنگال گربه سپرد وموشی
کتوردی وکربه یه تسلیم ایلدی تا جای خود دید ایچه دید تا کند وجاسنی کوردی
الی که کوردی ومکافات خود کشید ایچه کشید وکندی فانینی چکدی الی که

قطعه کرشود وستری هست حریصان جهانراست اکر بربلا وغوغا وار سه جهان
حریص لرنه در حرتم دل قانع که ز هر شور شیری رست خرم ومسرور قانعک کوکل
حزننده دوکلی نعمت وراحت طلبک یعنی عزت در عزت قناعت همه روح آمد وراحت قناعت
واردر روح راندنه فنحه سیله نعمت وقناعتنده دوکلی حضور وذوق
هست حرص زیاده لکننده درد حرص فزون نیست اکر دردی سی
(((((((((((((سر وارایه

حکایت شتری درصحرا چرا میکرد برشتر صحراده اوتلردی وازخار وخاشاک ان صحرا
میخورد واول صحرانک خار وخاشاکندن خدا یردی بخاربنی رسید بردکن فدانه
رسیدی چون زلف خوبان درهم خوبلرک زلفی کیبی بوکلم بوکلم وچون روی محبوبان
تازه وخرم ومحبوبلرک یوزی کیبی تازه وخرم کردن ازدراز کرد شتر حصو بوینی
درازلدی تا ازان بچرد گیرد تا اول خاربن دن برنصیب طوته دیدکه درمیان ان افعی
خلقه کرده کوردی انک اورتاسنده برافعی حلقه اولمش وسر را بادم فراهم آورده
وباشنی قویرغی ایله برینه کتورمش بازپس کشت اندن فراغت ایدوب اردنه دوندی
واز ارزوی وی بگذشت وانک آرزوسندن فراغت ایلدی خاربن بنداشت خاربن
ظن ایلدی که احترازاو از زخم سنان وبست که شترک احترازی انک سنانی زخمندن
در سنان اصل سکوننک دموری درکه خاری انکا تشبیه اتمشدر واجتناب وی ازتیزی
دندان وی وانک اجتنابی آنک دندانی تنک کسکن لکندن در وی اول دن مراد شتر در
بیمعنی ازین مهمان پوشیده است مثنی خاربنه انتدی که بنم خوفم بو پنهان مهماندن
در نه ازمیزبان اشکار اشکار میزبان دن دکلدر مهمان دن مراد بونده افعی در
میزبان قویغی بونده مراد خاربن در وترس من از زخم دندان مارست وبنم خوفم
ایلانک دندانی زخمندن در نه از زخم پیکان خار خارک پیکانی زخمندن دکلدر پیکان تزن
اکرنه هول میمان بودی اکر میمان هول وخوف اولمیدی میزبان را یک نعمه کردمی
میزبانی برلقمه ایلردم **قطعه** کر از لئیم بترسد کریم نیست عجب اکر لئیم دن کریم خوف
ایلسه عجب دکلدر زخبث نفس نه از پشم واستخوان ترسد نفسنک خباثتنده
خوف ایلر پشم واستخوانندن خوف ایلمز پشم بوک درکه بونده صاحب وصغال
مراد در مراد کرم لئیمک خبث نفسندن خوف ایلر صورت وشکلندن خوف ایلمز دیمکدر

کسی که باشد درمیان خاکستر شول که کل ایچنه ایاغز قوز موقد ست

از آتش پنهان ترسد موقد درکه مستور اولان آتش دن خوف ایلر خاکستر

خوف ایلر ،

AC

حكايت غوكي ازجفت خويش جدا ماند بر قورباغه كه جفتندن جدا اولمش و محنت بي
خصمي اسمش بر كناره دريا نشاند وجفت سزلكك محنتني اني درياكنارنده اوتورتمش بوغجفت
سن لكندن درياكنارنده قلمش هرسو نظري مي انداخت هر جانبنه بر نظر اتردي وخاطر غمديده
خود را وكند ونك غم كورمش خاطرني ازغمي خمي بي جفتيي جفت سزلكك غمندن مي پرداخت منع ايلردي ناكاه آن سزدن **مثنوي** ماهيئي ديد درميانه آب
ايجنده برماهي كوردي فحوى آب روان بشتاب آب روان كبي سرعت ايله كيدجي
ايدي باچو مواضي از سبيكه سيم ياسيم پاره سندن بر مواض كبي ايدي اطلسي
سطح آب ازو بدونيم سطح آب اطلسي اندن ايكي پاره سطحي اطلس
تشبيه اتمشدر باچو ايمني هلالي از كم وكاست باخود كم وكاست دن ايمني
وعاري بمه هلال كبي بجنبش ازچپ وراست چپ وراست دن جنبش
وحركته ميل ايدجي مراد نقصان وزياده دن بر هلال كبي ايدي چون غوك وير
چونكه غوكه اني كوردي خاطرش بصحبت كشيد انكه مصاحبتنه خاطري
چكدي وميل ايلدي قصهء بي جفتي خويش را درميان اورد كند ونك جفت سزلكك
قصه لريني اورتايه مصاحبت كتوردي وازوي طلب مصاحبت كرد و ماهي دن مصاحبت
طلب ايلدي

ماهي كفت مصاحبت را مناسبت در بايست است ومصاحبت نامناسب
صحبت را ناشايست مرا با تو چه مناسبت مرا جا در قعر دريا
وترا منزل بر كنار ساحل مرا دهان خاموش وترا زبان پر
ازخروش ترا قبيح لقا ستير بلا هر كه شكل ترا بيند نخواهد كه با تو
باشد ومرا حسن منظر سرمايهٔ خوف وخطر هر كه جمال من
بيند چشم طمع در وصال من دوزد مرغان آسمان در هواي
من اند ووحوش صحرا در سوداي من صيادان گاه چون دام
در جست وجوي من با هزار ديده وگاه چون شست در
آرزوي من با پشت خميده واين بگفت وراه قعر دريا بجست
وغوك را بر ساحل تنها گذاشت **قطعه**
باكسي منشين كه نبود با تو در گوهر يكي • رشتهٔ پيوند صحبت اتحاد گوهر است
جنس را با جنس و با ناجنس اگر گيري قياس • اين بسان آب و روغن وآن چو شير و شكر است

حکایت کبوتر را گفتند چونست که تو دو بچه بیش نیاوری
و مرغ خانگی بر بیشتر از آن قدرت نداری گفت بچهٔ کبوتر غذا
از حوصلهٔ مادر و پدر می خورد و جوزهٔ مرغ خانگی از هر مزبله
بر هر راه گذر از یک حوصله دو بچه بیش نتوان داد و از نیم مزبله
در روزی بر هزار جوزهٔ توان گشاد **قطعه**
خواهی که شوی حلال روزی • همخانه مکن عیال بسیار
دانی که درین سراچهٔ تنگ • حاصل نشود حلال بسیار
حکایت گنجشکی خانهٔ موزون خود را باز پرداخت
و در فرجهٔ آشیان لک لکی خانه ساخت با وی گفتند ترا
چه مناسبت که با جثهٔ بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی
همسایه باشی و خود را با وی در محل اقامت و منزل استقامت
هم پایه داری گفت من نیز این قدر دانم اما بدانستهٔ خود
عمل نتوانم در همسایگی من ماریست که چون هر سال بچگان

برآورم

برآورم و بخون جگر به پرورم ناگاه بر خانهٔ من تازد و بچگان
من قوت خود سازد امسال از وی گریخته ام و در دامن دولت
این بزرگ آویخته ام امید میدارم که داد مرا از وی بستاند و چنانکه
هر سال بچگان مرا قوت خود گردانیده است امسال وی را قوت
بچگان خود گرداند **قطعه** چو روباه در بیشهٔ شیر باشد
زید ایمن از زخم چنگال گرگان • زبید از خردان امان یابد آنکس
که گیرد وطن در جوار بزرگان **حکایت** سگ را گفتند سبب
چیست که در خانهٔ که تو باشی گدا گرد آن نتواند گشت و بر هر آستانه
که خسبی از آنجا نتواند گذشت گفت من از حرص و طمع دورم و به
بی طمعی و قناعت مشهور از خوانی بلب نانی قانعم و از بر پایی
بخشک استخوانی خرسند اما گدا سخرهٔ حرص و طمع است و مدعی جوع
و منکر شبع نان یک هفته اش در انبان و زبانش در طلب نان
یکشنبه چنیان غذای ده روزه اش در مشت و عصای دریوزه اش در

پشت

وقناعت از حرص وطمع دوست وقانع از حریص وطامع نفور **قطعه**

درهر دلی که عزّ قناعت نهاد پای ❁ از هرچه بود حرص وطمع را به بست دست

هرجا که عرضه کرد قناعت متاع خویش ❁ بازار حرص معرکهٔ آز را شکست

حکایت روباه بچهٔ با مادر خود گفت مرا حیلهٔ بیاموز
که چون بکشاکش سگ درمانم خودرا ازو برهانم گفت آن حیله فراوانست
اما بهترین همه آنست در خانهٔ خود بنشینی نه او ترا بیند ونه تو اورا بینی

چو با خصم شود سفلهٔ نه از خرد است ❁ که در خصومت او مکر وحیله ساز کنی

هزار حیله توان ساخت وزهمهٔ آن به ❁ که هم ز صلح وهم از جنگش احتراز کنی

حکایت سرخ زنبوری بر منبع عسل زور آورد تا ویرا طمع
خود سازد بزاری درآمد که باوجود این همه شهد وعسل مرا چه قدر
ومحل که آنرا بگذاری وبمن رغبت آری زنبور گفت اگر آن شهد است
تو شهد را کانی واگر آن عسل است تو سرچشمهٔ آنی **قطعه**

ای خوش آن مرد حقیقت که زپیغام وسلام ❁ رو بتابد بسوی مائدهٔ وصل رود

حقیقتده اصل فرع بر بردن بیه اردننه بیت بنی عینندن ... همتی دیدیکی همت قوی ایله ایله چکیلیر ... وتعجب بازوسی ایله تعلق ایجیاک ... همت ارتحال شعلق ... فرع تک ایکن اصل طاقتیله کلمکی ... سببوننه طوفیقیله معنا ...

اصلچون روی نماید زپس پردهٔ فرع · فرع را باز کذارد بسر اصل رود

حکایت موریرا دیدند بزور مندی کمر بسته وملخی را دهٔ
(زورمندلکه)
برابرخود برداشته بتعجب کفتند این مور را به بجنید که با این
(ضعیفلکله)
ناتوانی باری را باین کرانی چون می کشد مورچون این سخن
بشنید بخندید وکفت مردان باررا به نیروی همت وبازوی
حمیت کشند نه بقوت تن وضخامت بدن

قطعه

باری که آسمان وزمین سرکشید ازان · مشکل توان بیاو نیِ جسم وجان کشید
همت قوی کن ازمدد دوران عشق · کان باررا بقوت همت توان کشید

حکایت اشتری مهار دربای کشان درصحرای چرید موشی
بوی رسید وویرابی خداوند دید حرصش بران داشت که مهارش
کرفت وبخانهٔ خود روان شد شترنیز آنجا که فطرت او مفطور
برانقیاد ست وجبلت او مجبول برعدم مخالفت وعناد با او
موافقت کرد چون بخانهٔ وی رسید سوراخی دید بغایت تنک

اوده لیدرکه انک خلقنده انقیاد اوزره مخلوقدر

وانک جبلتی عدم مخالفت وعناد اوزره مجبول درکه اصلا مخالفت ومعاند بولنمزلر

شول یوکه که آسمان وزمین اندن اعراض ایلدی والکاتحمل ایلمدی

عشق دهر ودورنک مددندن همتکی قوی ایله

زیرا اول یوکی همت قوتی ایله چکمک ممکن در بارددن
مراد امانتدر که انی انساندن غیری بر مخلوق قبول ایلمدی
اهل شرع قتنده امانتدن مراد تکالیف شرعیه در ارباب
طریقت قتنده عشق در اما شیخ عطار قتنده عشق
الهی ایله اولاندر ونامرادلقدرکه منطق الطیرک
بو بیتنده روشن وظاهردر

گفت ای محال اندیش این چه بود که کردی خانهٔ تو چنین خرد
وجثهٔ من چنین بزرگ نه خانهٔ تو ازین بزرگتر تواند
شد و نه جثهٔ من ازین خردتر میان من و تو صحبت چون
گیرد و مجالست چون صورت پذیرد **قطعه**

چون روی راه اجل زینسان که می بینم ترا
در قفا از بار حرص و آز اشتروارها
بارهای خویش را چیزی سبک گردان که نیست
تنگنای مرگ را گنجایی این بارها

حکایت میشی از جوی بجست دنبهٔ وی بالا افتاد بز
بخندید که عورت ترا دیدم میش باز پس کرد که ای بی حیا
انصاف من سالها عورت ترا برهنه دیدم و هرگز نخندیدم
و طعن تو نه پسندیدم تو پس از عمری که یکبار مرا چنین دیدهٔ
چه در سر ریش من پیچیدهٔ **قطعه**

چون لئیمی با هزاران عیب و عار — روز و شب بر خلق عالم آشکار
بیند اندک عیبی از صاحب کرم — بر نیارد جز بطعن و لعن دم
آن بعیب این شود یکسر زبان — وین بذکر او نیالاید دهان

حکایت کاوی بر گلهٔ خود سالار بود و در میان کاوان
بقوت سرو نام دار چون گرگ برایشان زور آوردی آفت
وی را بزخم سرو از ایشان دور کردی ناگاه دست حادثه بروی
شکست آورد و سروی وی را آفتی رسید بعد از آن چون گرگ را
بدیدی در پناه کاوان دیگر خزیدی سبب آنرا ازوی سؤال کردند
در جواب گفت **قطعه** زان روز که از سروی خود ماندم فرد
شد معرکهٔ دلاوری بر من سرد
در این مثلی هست که در روز نبرد
ضربت بود از حربه و دعوی از مرد **حکایت** شتری و دراز
گوشی همراه می رفتند بکنار جوی بزرگ رسیدند اول اشتر

درآمد دراز گوش را آواز داد که درآی که آب تا شکم بیش نیست

دراز گوش گفت راست میگویی اما از شکم تا شکم تفاوت است

قطعه

آبی که بشکم تو نزدیک گذشت از پشت من بخواهد گذشت

ای برادر از تو بهتر هیچکس نشناسدت

زانچه هستی یکسر مو خویش را افزون منه

گر فزون از قدر تو بستایدت نابخردی

قدر خود بشناس و پای از حد خود بیرون منه

حکایت طاوسی و زاغی در صحن باغی فراهم رسیدند

و عیب و هنر یکدیگر را دیدند طاوس با زاغ گفت این موزهٔ

سرخ که در پای تست لایق اطلس زرکش و دیبای منقش

منست همانا که آن وقت که از شب تاریک عدم بر روز روشن

وجود می آمدیم در پوشیدن موزه غلط کردم من موزهٔ

کیمخت سیاه ترا پوشیده ام و تو موزهٔ ادیم سرخ مرا زاغ

گفت حال بر خلاف اینست اگر خطایی رفته است در پوششهای

دیگر رفته است باقی خلعتهای تو مناسب موزهٔ منست غالباً در آن

خواب آلودگی تو سر از گریبان من بر زدهٔ و من سر از گریبان تو

و دران نزدیکی کشفی سر بجیب مراقبه فرو برده و آن مجادله و مقاولهرا

می شنود سر بر آورد که ای یاران عزیز و ای دوستان صاحب

تمیز این مجادلهٔ بی حاصل را بگذارید و ازین مقاولهٔ بلا طایل دست

بدارید خدای تعالی همه چیز را بیک کس نداده است و زمام همه

مرادات در کف یک کس ننهاده هیچ کس نیست که ویرا خاصهٔ

نداده که دیگرانرا نداده است و در وی خاصیتی ننهاده که در دیگران

ننهاده هر کس را بدادهٔ خود خرسند باید بود و بیافتهٔ خود خشنود

قطعه

بردن حسد از حال کسان طور خرد نیست

زنهار که از طور خرد دور نباشی

از خلق طمع همچو حسد مایهٔ رنج است

مگسل طمع از خلق که رنجور نباشی

حکایت روباهی بچنگ کفتاری گرفتار شد و دندان طمع

در وی محکم کرده روباه فریاد برآورد که ای شیر بیشهٔ زورمندی

وای پلنگ قلهٔ سربلندی بر عجز و شکستگی من ببخشای و سگال

این اشکال از پای جهان پیمای من بگشای من مشتی پشم

و استخوانم از خوردن من چه خیزد و در آزردن من که آویزد

هرچند ازین مقوله سخن راند در وی نگرفت گفت یاد آر حقی که مرا

بر تست از من آرزوی مباشرت کردی آرزوی ترا برآوردم چند

بار متعاقب با تو مباشرت کردم کفتار چون این گفتار شنیع شنید

آتش غیرت بروی بجوشید دهان بگشاد که این سخن بیهوده است

و این واقعه کی و کجا بوده است از وی دهان گشادن همان

بود و از روباه رو در گریز نهادن همان

قطعه

بقول خویش چو نیابی ز چنگ خصم رهایی

به آن بود که زبان را بنا خوشی بگشایی

اودیکه زبانکی دشنام و نامعقول

لغه آچلسن

۹۸

بر خللی که مطلع شوند بذیل عفو و اغماض بپوشند و در افشای

آن بزبان عیب و اعتراض نگشایند قطعه چون به بینی ز آشنا

عیبی کز آن به بیگانگان نگویی به زانکه در پیش آن خداوند آن

عیب پوشی ز عیب جویی به قطعه در تاریخ اکمل این کتاب

و طی اسباب استسهاب بینت تک پوی خامه درین طرفه نامه

که جامی بدو کرد طبع آزمایی بوقتی شد آخر که تاریخ هجرت

شود نه صد از هشت بروی فزایی والمسؤل من الله ذو الجلال والاکرام

التلطف بنیل المرام والفوز بحسن الاختتام والصلوة

والسلام علی محمد و آله

البرزة